

آری آری زندگی زیباست

زندگی آتشگهی دینده پابرجاست

کرپیا فروزیش رقص شعله اش در هر کران پیدا است

ورنه خاموش است و خاموشی گناه ماست

(یاوش کسرانی)

**طرح روی جلد:** گلزار خاوران و قطعه 33 بهشت زهرا. اولی بسیاری از جانباختگان دهه 60 در تهران را در خود جای داده و یادآور قتل عام زندانیان سیاسی در سال 67 می باشد و دومی جان باختن شماری دیگر از آزادیخواهان ایران در دهه 50 را یادآوری می کند.

**طرح پشت جلد:** طرحی با الهام از آرمانهای رزمندگان سیاهکل، اهدائی به مراسم بزرگداشت دو روز بزرگ تاریخی (19 و 22 بهمن) در لندن که در سال 1997 توسط فعالین چریکهای فدائی خلق برپا گشته بود.

# در جدال با خاموشی

(تحلیلی از زندان های جمهوری اسلامی در دهه 60)

اشرف دهقانی

تابستان 1386

در جدال با خاموشی

(تحلیلی از زندان های جمهوری اسلامی در دهه 60)

نویسنده: اشرف دهقانی

این کتاب را با ابلاغ درودهای قلبی و صمیمانه‌ام به همه زندانیان سیاسی بازمانده از سال‌های 60 که هنوز در موضع انقلابی یعنی در موضع دفاع از منافع توده‌های تحت ستم ایران در مقابل دشمنانشان (رژیم حاکم و قدرت‌های امپریالیستی) باقی مانده‌اند، به زندگانی که در آن سال‌ها شرایط بسیار دردناکی را در زندان متحمل شده اما به رژیم جمهوری اسلامی آری نگفتند و به این ترتیب در مقابل ارتجاع، از پیشرفت و ترقی دفاع نموده و به باورهای ارزشمند مبارزاتی خود به نفع کارگران و زحمتکش‌ان و دیگر توده‌های تحت ستم، پایبند ماندند؛ و همچنین با گرامی داشت خاطره تابناک زندانیان سیاسی جانباخته در سال‌های 60، به آن‌ها که خونشان در راه دفاع از آزادی، دموکراسی و سوسیالیسم بر زمین ریخته شد، تقدیم می‌کنم. زندانیان سیاسی مبارز و انقلابی سال‌های 60 به مثابه نماد برجسته‌ای از یک نسل انقلابی، نقشی گران و بزرگ در پیشبرد تاریخ مبارزاتی مردم ایران ایفاء نمودند. خاطره مبارزات و مقاومت‌های اعجاب‌انگیز و قهرمانانه آنان، قلب‌های دردمند آزادیخواهان را گرمی می‌بخشد؛ و گوهر درخشانی است که نور خود را بر مبارزات آیندگان می‌پاشد.



## فهرست

13	سخنی با خواننده
26	قدردانی و توضیحی کوتاه
27	"در جدال با خاموشی" در یک نگاه کلی

## بخش اول

### تفاوت ها و شباهت های زندان در دو دهه 50 و 60

#### فصل اول

##### چرا شکنجه؟

49	چرا پدیده‌ای به نام شکنجه!
56	اعمال شکنجه با هدف های گوناگون
66	شکنجه در خدمت ایجاد فضای رعب و وحشت در جامعه

#### فصل دوم

##### سرکوب و شکنجه در دو رژیم

75	سرکوب زندانی سیاسی، جلوه‌ای از مصاف جمهوری اسلامی با مردم
83	یک درس تاریخی از آنچه گذشت
93	شیوه‌ها و وسایل شکنجه بدور از هاله ایدئولوژیکی – مذهبی
103	به کارگیری آخرین تجارب ساواک در شکنجه‌گاه‌های جمهوری اسلامی
112	باز هم در مورد مسایل زمینی در دو دهه

119 به کمال رسیدن ننگ‌ها و جنایات شاهنشاهی در جمهوری اسلامی

## بخش دوم شرایط زندان، انعکاسی از شرایط حاکم بر جامعه- زندان در دهه 60

### فصل اول

#### استقرار در میان خون و جنایت

141	نسلی از انقلاب در چنگال ضدانقلاب در زندان
151	لمپن‌ها، در نقش گردانندگان زندان در دهه 60
168	جمهوری اسلامی و جنایاتی که در توصیف نمی‌گنجند
180	ضد انقلاب در برابر مقاومت مبارزین زندانی
181	سلول‌های انفرادی گوهردشت
185	"تخت‌ها"، "تابوت‌ها" یا.....

### فصل دوم

#### زندان و جامعه

209	تصویر زندان، تصویری منطبق با اوضاع جامعه
219	زندان و جامعه- سرکوب با توجیهات ایدئولوژیکی



## فصل سوم

### تواب پدیده ای نوظهور

- 230 شمه ای از وضعیت بندها قبل از شکل گیری توابین
- 253 تواب، پدیده ای نوظهور در زندان!
- 259 شکل گیری پدیده تواب و مراحل تکاملی آن
- 272 تواب های تاکتیکی! یا تاکتیکی که تواب ساخت
- 283 تواب های جمهوری اسلامی، فراتر.....
- 286 الف- توابین در حوزه کارهای عملی
- 300 ب- توابین در حوزه کار نظری
- 315 نمونه هایی از اعمال توابین در بندهای عمومی
- 326 چهره دیگری از توابین (توابین مخفی)
- 331 سرنوشت توابین در دهه 60
- 337 نقش توابین در ایجاد شرایط خشونت بار در بعضی شهرها

**بخش سوم**  
 زندان، عرصه ای از نبرد طبقاتی

## فصل اول

### مقاومت و مبارزه

- 377 مقاومت و مبارزه در زندان
- 393 مبارزه و مقاومت در دوران بازجویی
- 412 پایداری و ایستادگی در جهنمی زمینی
- 418 مبارزه و مقاومت زندانیان سیاسی در اوایل دهه 60
- 421 بند 8، بند تنبیهی زنان در قزلحصار، یک نمونه
- 430 مبارزه و مقاومت در اشکالی دیگر
- 437 چگونگی مقاومت در دوره حاکمیت توابین در زندان
- 452 مبارزه در دوره افول حاکمیت توابین در بندها
- 470 تداوم مبارزه زندانیان سیاسی در دوره حاکمیت جناح منتظری در زندانها
- 480 نمونه‌هایی از مبارزه زندانیان سیاسی در سال 64
- 497 مبارزه در زندان از سال 65 تا فاجعه سال 67

## فصل دوم

### قتل عام زندانیان سیاسی

- 518 شکست رژیم در مقابله با شکست ناپذیری زندانی انقلابی
- 523 فاجعه سال 67 و رویدادهای پیش از آن
- 551 تعمقی بر دلایل قتل عام زندانیان سیاسی

---

565 فاجعه سال 67 و اختلافات تاکتیکی سران جمهوری اسلامی

فصل سوم  
فرجام سخن

582	" زمستان " بر نگشت !
589	"ایدنولوژی" و توجیه جنایت
610	توضیحات
668	ضمیمه 1
674	ضمیمه 2
676	ضمیمه 3
681	ضمیمه 4
696	ضمیمه 5
698	ضمیمه 6
708	منابع و مأخذ
714	راهنمای نامها



## سخنی با خواننده

موضوع زندان و زندانیان سیاسی در دو دهه 50 و 60، یکی از موضوعات مهم و مطرح در جامعه ما است. این موضوع به خصوص با رویدادهای خونین و جنایاتی مربوط است که مردم مبارز ایران در دهه ۶۰، دهه‌ای که یکی از خونبارترین دوره‌های تاریخی مردم ما به حساب می‌آید، با آن مواجه شدند. آنچه در دهه ۶۰ بر زندانیان سیاسی در زندان‌ها گذشت بدون ارتباط با شرایطی نبود که پیش از آن زندانیان سیاسی در دهه ۵۰ از سر گذرانده بودند. با این حال توجه به این امر که در دهه ۶۰ زندانیان سیاسی علاوه بر گذراندن دوره اولیه شکنجه، تقریباً به طور مدام تحت آزار و اذیت گردانندگان زندان و توأبیین به مثابه پاسداران بی مزد زندان قرار داشتند، گویای آن است که شرایط حاکم بر زندان‌های رژیم جمهوری اسلامی در دهه ۶۰ بسیار وحشتناکتر و طاقت فرساتر از وضعیتی بود که دژخیمان رژیم شاه در سال‌های ۵۰ در زندان‌های خود برقرار ساخته بودند. امروز توجه به این واقعیت از یک سو موجب برخورد مقایسه‌ای بین شرایط زندان‌ها در دو دهه ۵۰ و 60 گشته و از سوی دیگر زمینه برخوردهای متفاوتی را در ارتباط با توضیح دلایل این امر بوجود آورده است. از جمله، گاه با تأکید بر واقعیت آنچه در دهه 60 در زندان‌های جمهوری اسلامی گذشته، شرایط دهشت‌بار زندان‌های رژیم شاه در دهه ۵۰ کمرنگ جلوه داده شده و خواسته و ناخواسته روی شکنجه‌های قرون وسطائی معمول در آن زندان‌ها پرده کشیده می‌شود. برجسته تر از این، موضوع به چگونگی تحلیلی مربوط می‌شود که خیلی‌ها در رابطه با دلایل برقراری شرایط شدیداً غیرانسانی در زندان‌های رژیم

جمهوری اسلامی در دهه ۶۰ ارائه می‌دهند؛ و آن تحلیلی است غیر منطبق بر واقعیت که انتکاء خود را اساساً بر تفاوت‌های ظاهری و شکلی موجود بین رژیم شاه و رژیم جمهوری اسلامی قرار داده و مذهبی بودن دومی را دلیل همه تفاوت‌های برمی‌شمارد که در شرایط زندان‌های دو رژیم ضدخلقی در دو دهه ۵۰ و ۶۰ وجود داشته است. اینها همه مسایلی هستند که در کتاب حاضر به آن‌ها پرداخته شده است و به طور مشخص در "**فرجام سخن**" این کتاب روی موضوع اخیر اندکی مکث شده و موضوع از زوایای مختلف مورد بحث قرار گرفته است.

در رابطه با چگونگی پیش‌برد بحث اصلی در این کتاب، لازم است توضیح دهم که در اساس یک پرسش اساسی را محور توجه خود قرار داده و در صد پاسخگویی به آن برآمده‌ام. این پرسش را که "چرا شرایط زندان‌ها در دهه ۶۰ بسیار جنایت بارتر و خونین‌تر از دهه پیش خود بود؟!..." در این بستر کوشیده‌ام همراه با مقایسه زندان‌های رژیم شاه در دهه ۵۰ و زندان‌های جمهوری اسلامی در دهه ۶۰ (با توضیح و تشریح تفاوت‌ها و تشابهات موجود بین زندان‌های این دو دهه)، شرایط خونباری که رژیم جمهوری اسلامی در سال‌های دهه ۶۰ در زندان‌ها به وجود آورد را به تصویر کشیده و با تجزیه و تحلیل آن شرایط، به شناخت زمینه‌ها، عوامل و موجباتی کمک نمایم که باعث و بانی چنان وضعی بودند. همچنین سعی من بر آن بوده که با تکیه بر تجارب عینی و فاکت‌های واقعی از شرایط موجود در زندان‌های ایران در دو دهه

فوق‌الذکر، تا آنجا که می‌توانم عمق مسایل و واقعیت‌های مطرح در این رابطه را شکافته و تا حد امکان یک تحلیل علمی و منطبق بر واقعیت ارائه نمایم؛ تا به خصوص به طور عینی نشان دهم که رژیم جمهوری اسلامی با ارتکاب به جنایات وحشیانه در زندان، در صدد تحقق چه هدفهای ضدانقلابی بود و رابطه آن واقعیات با استثمار کارگران و زحمتکشان و غارت منابع و ثروت‌های ایران توسط سرمایه‌داران خارجی و داخلی چیست!

کار نوشتن در مورد زندان‌های دهه 50 و 60 را من تقریباً از سه سال و نیم پیش شروع کردم. البته در ابتدا قصد صرفاً نوشتن یک مطلب تحلیلی با تکیه بر اسناد و مدارک موجود در آن زمان از زندان‌های رژیم جمهوری اسلامی در دهه 60 بود. در آن موقع وقتی نوشتن مقدمه‌ای بر چاپ جدید کتاب "حماسه مقاومت" مطرح شد، تصور می‌کردم که می‌توانم مطلب تحلیلی در رابطه با زندان‌های جمهوری اسلامی را همراه با مقدمه جدید برای این کتاب در یک جا گنجانده و به چاپ برسانم. اما در عمل حجم نوشته‌ها به خصوص با توجه به این که لازم می‌دیدم به مسایل زندان‌های رژیم شاه در دهه 50 نیز پردازم آنقدر زیاد شد که تصمیم گرفتم موقتاً نوشته‌هایم را در آن زمینه کنار گذاشته و در فرصتی دیگر به طور مستقل به زندان‌های دو دهه 50 و 60 پردازم. در نتیجه، مقدمه جداگانه‌ای برای چاپ جدید "حماسه مقاومت" نوشتم. پس از آن دست اندر کار تکمیل نوشته دیگرم شدم که به صورت کتابی به نام "بذرهای ماندگار" چاپ شد. با توجه به چنین واقعیت‌هایی فاصله زمانی زیادی بین شروع کار و

ادامه آن در رابطه با زندان طی شد. اتفاقاً در طی این مدت کتابها و مقالات متعددی در مورد زندانهای دهه ۶۰ منتشر شدند و من در حالی که در همه این مدت پیگیرانه کار مطالعه و یادداشت برداری از آنها را ادامه می‌دادم، نوشته اولیه‌ام را در رابطه با زندانهای دهه 60 تا آنجا که امکان داشت، تکمیل نمودم. اما این امر نیز به نوبه خود باعث شد که بالاجبار قسمت اعظم مطالب مربوط به زندانهای دوره شاه را از متن اولیه جدا کرده و در کتاب دیگری جای دهم. این کتاب دوم را فعلاً کنار گذاشته‌ام ولی امیدوارم در آینده موفق به چاپ آن نیز بشوم. در هر حال امروز خوشحالم که می‌توانم حداقل حاصل بخشی از کاری که در چند سال پیش شروع کرده بودم را در دسترس خوانندگان قرار دهم.

نکاتی را نیز باید در مورد منابعی که در نوشتن این کتاب مورد استفاده قرار گرفته‌اند، ذکر کنم. قبل از هر چیز باید بگویم که مینا قرار دادن تجارب عینی و فاکت‌های واقعی، اساس کار این کتاب را تشکیل می‌دهد. از این رو تا آنجا که امکان داشته است کوشیده‌ام گزارشات و خاطرات زندانیان سیاسی چه در دهه 50 و چه در دهه 60 را مأخذ قرار دهم. در رابطه با تجارب زندانهای دهه 50، از یک طرف گزارشات و یا خاطراتی که در مورد زندانهای این دهه نوشته شده را به عنوان منبع استفاده کرده‌ام و از طرف دیگر واقعیت این است که من در طی سالیان با رفقا و آشنائانی که به مدت طولانی در زندانهای رژیم شاه به سر برده‌اند در تماس بوده‌ام و از این رو این فرصت برای من فراهم بوده است که مستقیماً در جریان بسیاری از مسایل زندان در دهه 50 قرار بگیرم؛ در عین حال



که باید به مشاهدات و تجارب عینی خودم نیز از زندان اشاره کنم. بدون شک همه این‌ها به طور طبیعی در کار نوشتن این کتاب دخیل بوده و مسلماً تأثیرات خود را داشته‌اند. گفته‌ها و اظهارات زندانیان سیاسی سابق زندان‌های رژیم شاه و گزارشات کبتی چاپ نشده و یا چاپ شده آنان نیز، همانطور که در متن کتاب ملاحظه خواهد شد، در نوشتن این کتاب یاری دهنده بوده و بخشاً در صفحات مختلف هر جا لازم بوده مورد استناد قرار گرفته‌اند.

در رابطه با زندان‌های جمهوری اسلامی در دهه 60 دو نوع منبع مورد مراجعه من بوده‌اند. اول نوشته‌هایی را مورد توجه قرار داده‌ام که در سال‌های اخیر به صورت خاطرات و مقاله و غیره از طرف زندانیان سیاسی باقیمانده از آن دهه به رشته تحریر درآمده‌اند. این نوشته‌ها، حتی اگر این و یا آن واقعه به درستی در آن‌ها منعکس نشده باشند و صرفنظر از هر دیدی که در آن‌ها مستتر است، منابعی هستند که به عینی‌تر شدن هر چه بیشتر دید ما نسبت به وضعیت زندان‌ها در سال‌های مورد بحث کمک بزرگی می‌نمایند. من تا آنجا که آن آثار در دسترس بودند آن‌ها را مطالعه کرده و درشناخت هر چه بیشتر شرایط زندان‌ها در سال‌های دهه 60 و توضیح واقعیت‌های مربوط به آن زندان‌ها، از آن‌ها بهره برده‌ام. دومین منبع مورد مراجعه من در رابطه با زندان‌های دهه 60 در این کتاب، خود وجود زنده زندانیان باقی مانده از آن دهه بوده‌اند. من از این امکان برخوردار بودم که مستقیماً با بعضی از زندانیان سیاسی آن دوره- چه زندانیان سیاسی مرد و چه زن در زندان‌های مختلف کشور و در دوره‌های مختلف- به

گفتگو بپردازم. این گفتگوها مرا در درک بسیاری از مسایل زندان‌های دهه 60 یاری داده‌اند. از این طریق نه فقط مستقیماً در جریان تجارب آنها از شرایط حاکم بر زندان‌های رژیم جمهوری اسلامی در دهه 60 و یا در واقع سال‌های آغازین استقرار این رژیم قرار گرفته‌ام بلکه در عین حال تماس‌های مستقیم باعث شده‌اند که بتوانم از نزدیک مسایل واقعی‌ای که آن زندانیان دردمند از سر گذرانده‌اند را درک کرده و احساسات آنها را شاهد باشم- که این امر بدون شک تأثیر خود را در هنگام نگارش این کتاب به جای گذارده اند. هرچند که از همه آن زندانیان در این کتاب نقل قول نشده است ولی گزارشات و اظهارات چاپ نشده‌ای از بعضی از زندانیان سیاسی دهه 60 در این کتاب وجود دارند که خود منابع پر ارزشی برای من بوده‌اند و در این کتاب به مثابه اسنادی غیر قابل انکار، در تحلیل مسایل مورد توجه قرار گرفته‌اند.

در مورد کتابها و مقالاتی که در کتاب حاضر جهت به دست دادن فاکت‌های هر چه زنده تری از وقایعی که در زندان‌های دو دهه گذشته، از آنها استفاده شده است باید بگویم که اولاً سعی کرده‌ام بدون در نظر گرفتن مواضع سیاسی قبلی و یا کنونی نویسندگان‌شان از آنها استفاده نمایم. البته مقدور نبود که از همه نوشته‌های مربوط به زندان که مورد مطالعه من بوده‌اند نقل قول بیاورم- که این مسلماً به معنی رد همه مطالب این قبیل نوشته‌ها نیست؛ همانطور که استناد به مطالبی از این و یا آن کتاب و مقاله نیز به معنی تأیید همه مطالب مندرج در آنها نمی‌باشد. حقیقت را بگویم که من حتی یک دهم

آنچه که در طی مطالعه کتابها و مقالات مختلف، یادداشت کرده بودم را در این جا مورد استناد قرار نداده‌ام. در ضمن، بی‌مناسبت نیست و حتی لازم است در اینجا بگویم که متأسفانه بعضی منابعی که در مورد واقعیت زندان‌های دهه 60 در دسترس است بدون ایرادهای مهم نیستند. سعی خواهم کرد در آخر این کتاب به این موضوع برخورد کرده و مواردی را متذکر شوم (رجوع کنید به توضیح آخر). در هر حال من علیرغم آگاهی به این موضوع هر جا متوجه شده‌ام که گوشه‌ای از واقعیات زندان در آن نوشته‌ها منعکس است، از آن‌ها استفاده کرده‌ام. البته کار من در این زمینه چندان آسان نبود، چون مجبور بودم بارها مطالب مختلف را در نوشته‌های مختلف با هم مقایسه کرده و بکوشم مطلب درست را از نادرست تشخیص دهم؛ در جریان این کار تا آنجا که امکان داشت کوشیده‌ام مسایل مورد بحث را مورد کنکاش و بررسی قرار داده و سیر واقعی رویدادها را در نظر گیرم.

موضوع دیگری که در اینجا باید به آن اشاره کنم آن است که در این کتاب نام‌هایی ذکر شده‌اند که چه در وجه مثبت (نام بردن از مبارزین زندانی که نام و یادشان همیشه جاوید باد) و چه در وجهی دیگر (ذکر نام بعضی از مقامات زندان و توابعین) صرفاً بر مبنای منابع موجود و اطلاعات در دسترس مطرح شده‌اند. در واقعیت، به جز مواردی که خودم از افرادی نام برده‌ام، قریب به اتفاق آن اسامی در نقل قول‌هایی که در کتاب مورد استناد قرار گرفته‌اند، ذکر شده‌اند که در آن‌ها نیز نه آن اسم‌ها بلکه محتوای متن، مورد نظر من بوده است. به

ویژه در مورد توابعین باید بگویم که وابستگی قبلی آنها به این یا آن سازمان بهیچوجه مورد توجه من نبوده است. درست است که خود تعداد توابعین و یا نقطه مقابل آن، تعداد افراد مقاوم و مبارزین متعهد وابسته به هر سازمان و گروهی در زندان می‌تواند بیانگر واقعیتی در مورد آن تشکل سیاسی باشد، اما اگر قرار باشد از این نقطه نظر مسایل مورد برخورد قرار بگیرد، آنگاه لازم است فاکتورهای دیگری را نیز مورد توجه قرار داد (مثلاً در مورد توابعین باید درجه نزدیکی و یا دوری او به تشکل مورد بحث، کادر بودن یا در رابطه جنبی قرار داشتن او نیز معلوم شود. تازه وابستگان و فامیل یک مبارز که سیاسی نیز نبودند و در زندان به عنوان توابعین به خدمت رژیم در آمده بودند هم به مثابه وابسته به فلان جریان سیاسی مطرح شده‌اند. در یک بررسی واقعاً علمی همه این‌ها باید مد نظر قرار گرفته شده و به حساب آیند). در هر حال از آنجا که اساساً چنین موضوعی مورد برخورد من در این کتاب نبود، بدون در نظر گرفتن وابستگی قبلی این یا آن توابعین به این یا آن نیروی سیاسی، تنها سعی کرده‌ام که مفهوم و ماهیت واقعی خود پدیده توابعین برای خواننده شناسانده شود. در متن این کتاب نشان داده شده است که توابعین در زندان‌های جمهوری اسلامی یک عنصر سرکوبگر همکار رژیم بود و باید با روشنی در مورد آن‌ها سخن گفت.

این را هم باید با خواننده مبارز و عزیز در میان بگذارم که مطالعه مقاله‌ها و کتاب‌های خاطرات مربوط به زندان‌های دهه 60 که هر یک رویدادهای جنایت بار غیر قابل تفسیر را توضیح داده‌اند و صحبت و گفتگو در مورد آن‌ها و

سپس قرار دادن خود در مجموعه شرایط شکنجه بار و دهشت زای زندان جهت نوشتن در مورد آن مسایل واقعی، برای من کاری واقعاً جانکاه بوده است. من در تمام مدتی که مشغول این کار بودم، شبانه روز با زندانیان سیاسی در زندان‌های دهه 60 به سر برده‌ام؛ با همه آن عزیزان که رنج‌ها و دردهایشان در آن سیاه چال‌های ننگین پایانی نداشت؛ و می‌بینم که خیلی از آن دردها و رنج‌ها اکنون در جسم و روح من نیز نشسته‌اند. البته در اینجا از بازگوئی همه احساس و وضعی که در این مورد داشته‌ام خودداری می‌کنم، اما این را بگویم که تنها احساس مسئولیت درمقابل توده‌های ستمدیده ایران و این که بازگوئی حقایق مربوط به مسایل دوره‌ای از تاریخ جامعه‌مان یک وظیفه انقلابی است، مشوق من برای انجام این کار واقعاً شاق بوده است. در این میان یاد مبارزین گذشته و آگاهی از درجه صمیمیت آنان با جنبش انقلابی‌ای که در جهت اعتلای آن مبارزه می‌کردند، برای من بسیار انرژی بخش و نیرو دهنده بودند. در اینجا یاد یکی از انقلابیون کمونیست دوره مشروطیت، علی دوافروش، یکی از بنیانگذاران "مرکز غیبی" در شهر سُرخ تبریز را گرامی می‌دارم که وقتی در کتاب "تبریز مه آلود" در مورد او خواندم که چطور بیشترین استفاده را از ساعات زندگیش برای انجام کارها و وظایف انقلابی می‌نمود و با او به یاد رفقای عزیز دیگری از بهروز و صمد گرفته تا خیلی از رفقایم در دهه 50 افتادم که اعمال و برخوردهایشان همه گویای میزان بسیار بالای تعهد انقلابی در آنها بود، بیش از پیش مصمم شدم که کارم را علیرغم همه دشواری‌هایش پی گیری کرده و به پایان ببرم.

آنچه در این کتاب آمده به پشتوانه یک کار تحقیقی، در حقیقت گوشه‌ای از تاریخ جامعه ما در یک حوزه معین می‌باشد. مسلماً نوشتن تاریخ کامل در مورد زندان‌های دو دهه 50 و 60 نیازمند کاری بسیار گسترده و طولانی مدت آنهم همراه با کوشش در گردآوری اسناد و مدارک لازم از فاکت‌های واقعی و کسب شناخت و آگاهی از رویدادهای پیش آمده می‌باشد. البته انجام این کار و ارزشمندی نوشتن تاریخ در صورتی است که هدف از آن نمایاندن حقیقت باشد. واقعیت این است که بعضی‌ها آگاهانه به قصد تحریف تاریخ و قلب حقایق قلم به دست می‌گیرند که این کار ممکن است حتی تحت عنوان "کار تحقیقی" هم عرضه شود. این را هم باید دانست که معمولاً کار محققین بورژوا به این صورت است که می‌کوشند مطلب خود را در شکل، به صورت "خنثی" ارائه دهند تا ظاهراً نوشته آن‌ها "بی طرفانه" جلوه کند. در حالی که خود نیز می‌دانند که در واقعیت امر کار آن‌ها نه تنها به هیچوجه بی طرفانه نیست بلکه اتفاقاً در جهت تأمین منافع طبقه خاصی برای لاپوشانی حقایق قلم می‌زنند. البته با توجه به این امر که هر کس خواه نا خواه (چه خود بداند و یا نداند) بر مبنای ایدئولوژی معینی به جهان و مسایل آن نگرسته و کار خود را به پیش می‌برد، پس در واقعیت امر بی طرف بودن نیز بی معنا بوده و واقعیت ندارد. بنابراین مسأله این است و همیشه نیز این بوده است که چه کسی طرفدار حقیقت است و در جهت روشن کردن این امر حرکت می‌کند و چه کسی طرفدار دروغ و کتمان حقیقت می‌باشد! چه کسی منافعش با رو شدن هر چه شفافتر حقیقت

تأمین می‌شود و چه کسی منافع خود را در قیراندود کردن خورشید حقیقت و گل آلود کردن آب زلال حقیقت می‌بیند! خلاصه، مسأله در واقعیت امر به این صورت مطرح است که چه کسی حقیقت را بیان می‌کند و چه کسی آن را تحریف می‌کند. بورژواها و افراد و نیروهای سیاسی وابسته به آنها به مثابه نیروهای واپس‌گرا، مجبورند واقعیت‌ها را تحریف کنند و دروغ بگویند و برای لاپوشانی همین واقعیت نیز می‌کوشند که نوشته‌های خود را ظاهراً بی طرف و همگانی جلوه دهند. اما کمونیست‌های راستین ضمن اعلام علنی طرفداری از طبقه کارگر، با این اعتقاد که بازگوئی حقیقت همیشه به نفع نیروهای پیش برنده تاریخ و در عصر ما در خدمت طبقه کارگر قرار دارد، با همه وجود سعی می‌کنند که حقیقت را آشکار و روشن سازند. آنها به هنگام بررسی و تحلیل مسایل، تماماً می‌کوشند که واقعیت‌ها تحریف نشده و حقایق با مردم در میان گذاشته شود. در هر حال در این کتاب، من نیز به نوبه خودم سعی کرده‌ام که آنطور عمل کنم و از بازگوئی حقیقت باز نمانم.

شکی نیست که بررسی همه مسایل و واقعیت‌هایی که در دو دهه 50 و 60 در زندان‌های ایران گذشته است با توجه به گستردگی موضوع و تنوع موضوعات در یک کتاب مقدور نیست. در ضمن هنوز در رابطه با بعضی از واقعیت‌های زندان مدارک کافی وجود ندارد، مثلاً هنوز همه مسایل مربوط به زندان‌ها در دهه 60 در شهرستان‌ها مکتوب و مستند نشده‌اند. در نتیجه هنوز باید کتاب‌ها در مورد مسایل مربوط به زندان‌های دو دهه 50 و 60 نوشته شوند.

امید من آن است که مطالعه این کتاب انگیزه مضاعفی به زندانیان سیاسی مبارز پویا و حقیقت جو بدهد تا به عنوان شاهدان عینی، دانسته‌های خود را از زندان درست به همانگونه که بوده‌اند به تحریر در آورده و در اختیار دیگران قرار بدهند. این کار مسلماً به تکمیل مطالبی که در این کتاب آمده است نیز کمک نموده و به طور کلی گامی در راستای انجام یک وظیفه ارزشمند مبارزاتی می‌باشد. در پایان باز اجازه دهید از انتظار خود سخن گفته و اظهار امیدواری کنم که مطالب این کتاب، هم به خوانندگان دردمند و مبارزی که مسایل مربوط به زندان را برای مبارزه با دیو ارتجاع مورد توجه قرار می‌دهند و هم به همه کسانی که اخذ تجربه از گذشته را روشنی بخش راه آینده می‌دانند، کمک نماید تا با دیدی هر چه علمی‌تر و وسیع‌تر به پدیده زندان و شکنجه و به طور کلی به رویدادها و مسایلی که در گذشته نه چندان دور در جامعه ما بوجود آمده اند، نگرینسته و از خلال این موضوع دشمنان اصلی خود را در هر چهره‌ای که ظاهر می‌شوند، خوب بشناسند و از مبارزه بر علیه آنها غافل نمانند.

با ایمان به پیروزی کارگران و زحمتکشان

و با آرزوی شادی و بهروزی

اشرف دهقانی- اردیبهشت 1386



## قدر دانی و توضیحی کوتاه

این کتاب، هم در مرحله ای که هنوز کاملاً تمام نشده بود و هم پس از تکمیل نهائی، برای مطالعه در اختیار تعدادی از دوستان و رفقای زندانی سیاسی باقیمانده از دهه 60 و همچنین رفقای دیگر گذاشته شد. در اینجا از همه آنان که قبل از چاپ، این کتاب را خوانده و نظراتشان را با من در میان گذاشتند، سپاسگزار می‌کنم. همچنین باید از زندانیان سیاسی سابق عزیزی قدر دانی و تشکر کنم که هر جا جویای اطلاعاتی از آنها در رابطه با زندان شدم با احساس مسئولیت و صمیمیت کامل دانسته‌های خود را در اختیار من قرار دادند؛ و سپاس می‌گویم به رفقای که جهت آماده کردن این کتاب برای چاپ، زحمت کشیدند.

قسمتی از این کتاب، تحت عنوان "تواب پدیده ای نوظهور در زندان" (از صفحه 253 تا صفحه 336) قبلاً به طور مستقل چاپ شده است. در اینجا تنها توضیحاتی که با علامت + مشخص شده اند به متن چاپ شده پیشین اضافه شده اند.

نقل قول‌هایی که با علامت ◻ مشخص شده اند مبین منابع شفاهی یعنی گفتگوی نویسنده از طرق مختلف با تعدادی از زندانیان سیاسی سابق می‌باشند که نام هر یک از آنها نیز در کنار علامت مذکور آمده است.



## "در جدال با خاموشی" در یک نگاه کلی

**"برای ما کمونیسم وضعی نیست که باید برقرار شود. آرمانی نیست که واقعیت باید از آن پیروی کند. ما آن جنبش واقعی را کمونیسم می خوانیم که وضع موجود را منهدم کند. شرایط این جنبش از مقدماتی که اینک موجود است، نتیجه می شود.\*"**

کتابی که در دست شماست کوشیده است در جدال با تلاش هائی که در جهت تداوم وضع نکبت بار موجود و برای خاموش کردن آتش مبارزه توده ها برای از بین بردن چنین وضعی، به هر نحو و اقیعیات را تحریف می کنند، جدال عظیم زندانیان مبارز در دهه 60 با دیو ارتجاع جمهوری اسلامی را به تصویر بکشد. جدال با ارتجاعی که در سیاه چال های خود ایضاً برای خاموش کردن آتش مبارزه توده های رنج کشیده ایران برای دگرگونی شرایط ظالمانه حاکم بر جامعه، به هر نوع وحشی گری دست می زد. زندانیان سیاسی ای که در این مقطع با حکومت مرتجع نماینده استثمارگران و غارتگران در افتاده بودند، خود، در جدال با خاموشی فریادهای خلقی در بند بودند؛ خود، فریادهای خشمگین خلقی در جدال با خاموشی بودند.

در این مبحث سعی شده است خلاصه ای از مهمترین نکات مطرح شده در طول این کتاب به همراه بعضی اندیشه ها و نظرگاه هائی که مبتنی بر

\* "ایدئولوژی آلمانی"، مارکس - (ترجمه: س. تهرانی و ع. پزشکی)، صفحه 31

فاکت های عینی در آن مورد تأکید قرار گرفته اند، در اختیار خواننده قرار داده شود. در ضمن بدین وسیله تا حدی کتاب حاضر نیز به خواننده معرفی می گردد. کتاب "در جدال با خاموشی" در آغاز کوشیده است از خلال ذکر واقعیت‌ها و رویدادهای عینی، خواننده را هر چه بیشتر در فضای زندان‌های رژیم شاه و جمهوری اسلامی در دهه های 50 و 60 قرار داده و شرایط حاکم در این زندان‌ها را با گویائی بیشتری آشکار نماید. به همین منظور بررسی مقایسه‌ای زندان‌های رژیم شاه در دهه 50 با زندان‌های رژیم جمهوری اسلامی در دهه 60 اولین کاری است که در اینجا به آن پرداخته شده است. در همین رابطه لازم است توضیح دهم که اعتقاد به "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" که به نظر من درست ترین روش بررسی و تحقیق واقعیت‌های اجتماعی است، نقطه حرکت من در مشخص کردن محدوده‌های تاریخی معین فوق‌الذکر بوده است. این روش را من در عین حال در بررسی شرایط زندان‌های جمهوری اسلامی نیز بکار برده و کوشیده‌ام شرایط آن زندان‌ها در دهه 60 را نه به طور کلی بلکه به طور مشخص در سال‌های متفاوتی که هر یک بیانگر دوره خاصی در زندان بوده است، مورد توجه قرار دهم. بر این مبنا جلب دقت نظر خوانندگان گرامی به این دوره‌های متفاوت، جهت شناخت شرایط متفاوت زندان در سال‌های مختلف دهه 60، برای این کتاب از اهمیت بر خوردار بوده و یکی از منظوره‌های آن بشمار می‌رود- همچنانکه بر ضرورت توجه به تفاوت‌ها و تشابهات زندان‌های تهران با زندان‌های شهرهای مختلف نیز در این کتاب تأکید شده است.

با توجه به واقعیت انکار ناپذیر وجود بساط شکنجه در زندان‌های رژیم‌های شاه و جمهوری اسلامی که امروز دیگر برای مردم مبارز ایران امر شناخته شده‌ای است، در صفحاتی از این کتاب کوشش شده که از مقوله شکنجه تعریفی علمی و منطبق بر واقعیت ارائه شود. در این مورد عنوان شده است که شکنجه ابزاری در دست حکومت‌های مدافع طبقات استثمارگر می‌باشد که از آن برای باز داشتن روشنفکران و توده‌ها از مبارزه بر علیه طبقه استثمارگر حاکم استفاده می‌کنند. این تعریف، درست نقطه مقابل تعریف‌های ایده آلیستی و ذهنی از شکنجه قرار دارد که می‌کوشند یا آن را پدیده‌ای که گویا از اول وجود داشته و همواره نیز وجود خواهد داشت، جلوه دهند و یا با کتمان خاستگاه مادی این پدیده و زمینه‌های عینی پدید آورنده آن، این یا آن ایدئولوژی را سرمنشاء شکنجه محسوب کنند. اما ارائه تعریف مبتنی بر واقعیت‌های عینی از شکنجه در این کتاب که در یک کلام آن را وسیله‌ای در دست حکومت‌های مدافع طبقات استثمارگر برای سرکوب توده‌های تحت ستم و مقابله با مبارزات آنان توصیف می‌کند، راه را بر چنان اندیشه‌هایی می‌بندد. از جمله، این تعریف در مقابل ایده‌ای قرار دارد که با ابداع اصطلاح غیر واقعی و نادرست "دولت ایدئولوژیک" سعی می‌کند شکنجه را مخصوص دولت‌های خاصی جلوه داده و آن را ناشی از کارکرد ایدئولوژی آن دولت‌ها تلقی نماید. می‌توان دید که اصطلاح فوق که گاه کمونیسم - که دشمن هر سیستم حکومتی مبتنی بر مالکیت خصوصی می‌باشد- را آشکارا در کنار مذهب و

فاشیسم و رژیم‌های مذهبی و فاشیستی قرار می‌دهد، خود برای کند کردن آهنگ مبارزه طبقاتی ابداع شده است؛ در حالی که با پی بردن به رابطه بین استثمار و ظلم و ستم حکومت‌های مدافع طبقات استثمارگر در حق طبقات استثمار شونده و زیر ستم با امر سرکوب و زندان و شکنجه، راه حل رهایی از این واقعیت‌های جنایتکارانه و زشت نیز جلوی پای روشنفکران حقیقت جو و توده‌های مبارز قرار می‌گیرد. معلوم می‌شود که تا زمانی که سیستم‌های مبتنی بر مالکیت خصوصی و در ارتباط با آن، طبقات استثمارگر وجود دارند، حکومت‌هایی نیز وجود خواهند داشت که جهت حفظ مالکیت خصوصی و دفاع از منافع طبقات استثمارگر در مقابل کارگران و زحمتکشان و دیگر توده‌های تحت ستم، "چاره‌ای" جز سرکوب توده‌ها نداشته و نمی‌توانند بدون نیاز به زندان و شکنجه و اعدام امورات خود را بگذرانند. در پیوند با این واقعیت، همچنین معلوم می‌شود که پیشبرد مبارزه طبقاتی در جهت نابودی حکومت‌های مدافع طبقات استثمارگر و خود این طبقات و از بین بردن مالکیت خصوصی تنها راه پایان بخشیدن به هر نوع بساط جنایت و آدم‌کشی می‌باشد. این همان راهی است که کتاب حاضر خود را وقف پافشاری بر حقانیت آن نموده و خدمت به پیشبرد مبارزه طبقاتی به نفع کارگران و زحمتکشان و همه ستم‌دیدگان در جهت تحقق دنیای زیبای کمونیستی، تنها هدف آن را تشکیل می‌دهد. بر اساس آنچه در بالا مطرح شد، در لابلای صفحات این کتاب با نشان دادن فاکت‌های کاملاً مشخصی، بر ارتباط انکارناپذیر سیستم سرمایه‌داری وابسته (1) در ایران که یک

سیستم اقتصادی- اجتماعی برای تأمین منافع امپریالیست‌ها و سرمایه‌داران وابسته ایران می‌باشد با شکنجه و زندان و اعدام تأکید شده و از جمله با مقایسه زندان‌های دو رژیم شاه و جمهوری اسلامی در دهه های 50 و 60 و یادآوری شکنجه‌های قرون وسطائی در زندان‌های تحت حاکمیت هر دو این رژیم‌های وابسته، چند واقعیت مهم در اختیار خواننده قرار می‌گیرد. که آنها را به شرح زیر میتوان بیان نمود.

1-"در جدال با خاموشی"، با برشمردن تشابهات موجود بین زندان‌های جمهوری اسلامی و رژیم شاه و به خصوص با تکیه بر وجود شکنجه‌های قرون وسطائی در دوره بازجویی در زندان‌های هر دو رژیم، خط بطلان بر ایده ای می کشد که شکنجه در زندان‌های رژیم مذهبی جمهوری اسلامی را با ایدئولوژی آن توجیه نموده و توضیح می‌دهد. همچنین با نشان دادن تشابهات موجود بین برخورد بازجوها با زندانیان سیاسی در دو مقطع متفاوت و تحت دو رژیم متفاوت ولی هم ماهیت، روی این واقعیت تأکید شده است که بازجو ها و شکنجه‌گران جمهوری اسلامی به همان اندازه در راه حفظ و تحکیم جمهوری اسلامیشان "انجام وظیفه" می‌نمودند که بازجوها و شکنجه‌گران رژیم شاه برای حفظ و تحکیم رژیم شاهنشاهی شان.

2- مقایسه شرایط زندان‌ها در دو دهه 50 و 60 در این کتاب همچنین معلوم می‌کند که اسلام، علیرغم همه القائات آسمانی و قداستی که به آن نسبت می‌دهند، از طرف حاکمیت سیاسی موجود برای پیشبرد امور زمینی و کاملاً

مادی به کار گرفته شده و جز یک پوشش ایدئولوژیکی برای پیشبرد اهداف ضد خلقی در جهت حفظ سیستم سرمایه‌داری وابسته در ایران نمی‌باشد؛ و باید ضمن درک تفاوت ایدئولوژی‌ها با یکدیگر، آن را همچون هر ایدئولوژی دیگری دانست که در خدمت به تأمین منافع طبقه‌ای که آن را به کار می‌برد، نقش مهم خود را بازی می‌نماید.

3- چه با تکیه بر شباهت‌ها و چه با برشمردن تفاوت‌های موجود بین زندان‌های تحت حاکمیت رژیم شاه و جمهوری اسلامی در دوره‌های معین یاد شده، در این کتاب این واقعیت نشان داده شده است که نطفه بسیاری از ننگ‌ها و جنایت‌هایی که در دهه 60 توسط جمهوری اسلامی در مقابل چشم همگان صورت گرفت، در همان زمان شاه بسته شده بود. این امر خود بیانگر آن است که بوجود آمدن آن ننگ‌ها و جنایت‌ها در دوره جمهوری اسلامی، ویژگی این رژیم نبوده بلکه بنا به اقتضای شرایط مبارزه طبقاتی حاکم در مقطع دهه 60، توسط رژیم هم ماهیت رژیم شاه به انجام رسیده است.

کتاب حاضر با تکیه بر خاطرات و گزارشات زندانیان سیاسی در دهه 60 به طور کاملاً مستند، واقعیت‌ها، رویدادها و روندهای موجود در زندان‌های این دهه را به خواننده شناسانده و تصویر حتی الامکان روشنی از زندان تحت سلطه رژیم جمهوری اسلامی در دهه 60 را در اختیار وی قرار می‌دهد.

این کتاب توضیح می‌دهد که به کمال رسیدن ننگ‌ها و جنایات شاهنشاهی در دهه 60 در دوره جمهوری اسلامی در عین حال خود مبین وجود



شرایط متفاوتی در کل جامعه در این دهه نسبت به دهه پیشین خویش می‌باشد. اساساً توجه به شرایط حاکم بر جامعه و چگونگی سیر مبارزه طبقاتی در آن، امری مهم و قابل تأکید برای این کتاب بشمار رفته و پایه تحلیل‌های آن را می‌سازد. به دیگر سخن، تأکید بر این امر که شرایط حاکم بر زندان انعکاسی از سطح و شدت و حدت مبارزه طبقاتی در کل جامعه است، یکی از نکات برجسته کتاب حاضر را تشکیل می‌دهد. تمامی واقعیت‌ها و روندهائی که چه در دهه 50 و چه در دهه 60 در زندان‌ها جریان داشته و در این کتاب در حد امکان مطرح و مورد برخورد قرار گرفته‌اند نیز همگی بیانگر این حقیقت هستند که تفاوت در حد و چگونگی شکنجه و جنایت‌های انجام شده در زندان‌های دو رژیم هم ماهیت، اساساً از تفاوت در شرایط مبارزه طبقاتی در آن دو دهه ناشی شده است.

در این کتاب مشخصاً مطرح شده است که **در شرایطی که امپریالیست‌ها با فدا کردن شاه و قرار دادن ارتش در اختیار دار و دسته خمینی، قدرت سیاسی را در ایران به دست رژیم جمهوری اسلامی سپردند، سرکوب انقلاب توده‌ها اولین وظیفه‌ای بود که از طرف امپریالیست‌ها، این دشمنان اصلی خلق‌های ایران، بر عهده این رژیم قرار داده شد.** (در حقیقت امپریالیست‌ها در مقابل خیزش انقلابی وسیع توده‌ای در ایران با رضایت دادن به سقوط رژیم شاه، دست به یک عقب نشینی تاکتیکی زده بودند و حال از طریق رژیم خمینی حمله استراتژیک خود به

توده‌های مبارز ما را به پیش می‌بردند). **سرکوب توده‌ها تنها راه اعاده نظم اقتصادی- اجتماعی ضد خلقی حاکم بر ایران بود که با مبارزات سترگ توده‌ها و انقلاب آنان دچار ضربه شده و مختل گشته بود.** بر این مبنای کتاب حاضر در حین بر ملا کردن شرایط بسیار خشونت بارتر زندان‌های جمهوری اسلامی در دهه 60 نسبت به زندان‌های رژیم شاه در دهه 50، علت این امر را نیز که همانا مقابله امپریالیست‌ها از طریق رژیم دست نشانده خود (جمهوری اسلامی) با انقلاب توده‌ها بود را نیز تشریح می‌کند. "در جدال با خاموشی" توضیح می‌دهد که جاری بودن یک مبارزه حاد طبقاتی در سطح توده‌ای در جامعه در طی سال‌های پر تلاطم 56-57 و ادامه آن در چند سال بعد از روی کار آمدن خمینی و دار و دسته‌اش از یک طرف و نیاز جبهه ضد انقلاب برای برقراری مجدد "نظم و امنیت" دلخواه خویش در جامعه، جمهوری اسلامی را به مثابه یک رژیم ضد انقلابی به نمایندگی از همه نیروهای مرتجع و ضد انقلابی ذینفع، وادار به جنگی تمام عیار با توده‌های مبارز ایران نموده بود. بنابراین کتاب در رابطه با شرایط شدیداً خونبار زندان‌های دهه 60 صراحتاً عنوان می‌کند که دلیل آن وحشی‌گری‌ها "جز آن نبود که سردمداران و گردانندگان رژیم جمهوری اسلامی به طور مشخص- یعنی آنطور که براستی در واقعیت بود- خود را در صحنه یک جنگ واقعی با توده‌های تحت ستم ایران می‌دیدند."

با تشریح امر فوق و ذکر واقعیت‌های مشخص و موارد متعددی از چگونگی اعمال خشونت در زندان‌های دهه 60، این کتاب موضوع مهمی را نیز

در مقابل چشم خواننده قرار می‌دهد و آن این که رژیم جمهوری اسلامی برای این که بتواند در جنگ با توده‌ها آن‌ها را به عقب رانده و مغلوبشان سازد، وسیعاً به فاسدترین و متحجرت‌ترین اقشار جامعه روی آورده و دست به نیروگیری از میان زنان و مردان بی‌شعور و متحجر و زیاده‌های اجتماعی که عمری را به رذالت و پستی گذرانده بودند، زد. در واقع، **علاوه بر ارتش شاهنشاهی و دیگر ارگان‌های مسلح ضد خلقی پیشین، این، عقب مانده‌ترین قشرهای جامعه، طفیلی‌ها و قارچ‌های هرز و لات‌ها و لمپن‌ها بودند که برای سرکوب مبارزات عادلانه و انقلابی توده‌ها به کمک رژیم جنایت کار جمهوری اسلامی شتافتند.** این واقعیت انکار ناپذیر که بخش بزرگی از نیروی سرکوب رژیم در زندان‌ها و همین‌طور در بیرون از زندان (که در گشت‌های متعدد سرکوب در هر کوی و برزنی بر علیه توده‌ها فعالیت می‌کردند) را همان لات‌ها و لمپن‌ها تشکیل می‌دادند، امری است که این کتاب با ارائه موارد عینی مشخصی روشن نموده و برای خواننده می‌شناساند. اتفاقاً مردم مبارز ایران خوب می‌دانند که در سال 1332 نیز همین قشر لمپن (فواحش و عربده کشان چاقو کش) بودند که توسط اردشیر زاهدی و اشرف پهلوی بسیج شده و در جریان کودتای ننگین 28 مرداد به کمک رژیم شاه شتافتند. لات‌ها و لمپن‌هایی نظیر شعبان بی‌مخ (فامیلی او جعفری بود و از طرف مردم بی‌مخ خطاب می‌شد)، رمضان یخی، پروین آژدان قیزی و ملکه اعتضادی (یکی از سردسته های فواحش تهران) که در

**به شکست کشاندن جنبش مردم در آن سال‌ها و سقوط حکومت ملی  
دکتر مصدق، نقش ضد انقلابی مهی ایفاء نمودند.**

یکی دیگر از نکات مهم "در جدال با خاموشی" که طی توضیح و تشریح هر چه بیشتر رابطه بین حاکم شدن این و یا آن وضعیت و شرایط در زندان‌ها با عملکرد و تأثیر شرایط مبارزه طبقاتی در کل جامعه، مطرح گردیده، اثبات این حقیقت است که شرایط حاکم بر زندان جدا از شرایط موجود در کل جامعه و وضعیت مبارزه طبقاتی جاری در آن نمی‌باشد؛ و به زبانی گویاتر، شرایط حاکم بر زندان در هر مقطعی انعکاسی از شرایط حاکم بر کل جامعه است. "در جدال با خاموشی" با رجوع به عملکردهای خونبار و شدیداً سرکوبگرانه رژیم در خارج از زندان یعنی عملکردهائی که خود را در قالب تحمیل و متداول کردن فرهنگ و رسومات خاص جمهوری اسلامی در جامعه و گسترش فضای رعب و وحشت و اختناق نشان می‌داد، نکته مهم فوق‌الذکر را مورد تأکید قرار داده و نکات دیگری را نیز در همین رابطه مطرح کرده است - که رئوس آنها را می‌توان به شرح زیر برشمرد.

**الف-** برخلاف تبلیغات دروغین جمهوری اسلامی و دیگر دشمنان مردم، این رژیم پایه‌های حاکمیت خود را نه با به اصطلاح 99% رأی مردم ایران بلکه با بکارگیری وحشیانه ترین شیوه‌های سرکوب و در میان دریائی از خون فرزندان این آب و خاک تحکیم نمود. در چنین شرایطی که ایران خود به یک زندان بزرگ تبدیل گشت، شرایط زندان‌ها نمی‌توانست همسو با آنچه در جامعه می‌گذشت

نباشد. در واقع، تصویر زندان در دهه 60 تصویری فشرده از فجایع و وحشی‌گری‌هایی بود که در همان زمان در زندان گسترده تری به نام سرزمین ایران، جریان داشت.

**ب-** بر حسب این که ارتجاع حاکم در جهت حفظ مناسبات اقتصادی - اجتماعی ظالمانه موجود، خود را تا چه حد با خطر مبارزات توده‌ها مواجه ببیند و چه نیازی به سرکوب توده‌ها داشته باشد، شرایط متفاوتی نیز در زندان‌ها بوجود خواهد آمد. به همین دلیل نیز **در دهه 50 در شرایطی که جنبش کمونیستی در ایران راه اعتلا می پیمود** و این، توده‌های تحت ستم و فرزندان راستین آنان بودند که دشمنان خود را مورد تعرض انقلابی خود قرار داده بودند، شرایطی در زندان حاکم بود که با شرایط زندان دهه 60 که جامعه در اوضاع و احوال دیگری به سر می‌برد، متفاوت بود. **در دهه 60، غلبه اپورتونیسیم بر جنبش کمونیستی و استیلاي جو سازشکاری و ندانم کاری** در میان قریب به اتفاق نیروهای سیاسی اپوزیسیون، یکی از عوامل یاری بخش به دشمنان مردم ما بود، دشمنانی که در جنگ با توده‌ها جهت از پای در آوردن آنها، خود را نیازمند آن می‌دیدند که حتی روحیه‌های والای انقلابی در میان مردم را نیز در هم بشکنند و به همین خاطر این هدف را در زندان‌های خود با دست بازتری در مورد زندانیان سیاسی پیش بردند. با تکیه بر چنین دیدی خواننده خود می‌تواند دلیل تفاوت شرایط زندان قبل و بعد از کشتارهای فجیع سال 67 و به خصوص دلیل آزادی زندانیان باقی مانده از آن کشتار را نیز دریابد؛ و

توجه داشته باشد که این موضوع آخر در حالی بود که هنوز همان جمهوری اسلامی با همان کادرها و سرسپردگانش بر زندانها حکم می راندند! بر این اساس شرایط زندانهای امروز جمهوری اسلامی نیز باید به طور مشخص دیده شده و مورد توجه قرار گیرد و نمی توان آن را عیناً به همانگونه تصور نمود که در دهه 60 بود.

ج- ارائه اسنادی گویا از چگونگی فاجعه کشتار سال 67 و شرح آنچه بر بازماندگان آن کشتارها در تهران گذشت از زبان تنی چند از آن بازماندگان موضوع دیگری است که این کتاب به آن پرداخته است. در همین رابطه با اتکاء به اسناد و مدارک موجود، دلایل جنایت غیرقابل توصیف رژیم جمهوری اسلامی در کشتار سراسری زندانیان سیاسی ایران مطرح شده و رابطه این فاجعه با موضوع قطع جنگ ایران و عراق و برنامه امپریالیستها برای سرمایه گذاری در ایران جهت بازسازی خرابیهای ناشی از جنگ تو ضیح داده شده است. به این ترتیب یک بار دیگر ارتباط ناگسستنی اعدام و شکنجه و زندان با امر استثمار و غارت دسترنج کارگران و زحمتکشانشان در مقابل چشمان خواننده قرار داده شده است.

د- بین مبارزه بر علیه رژیم ضد خلقی حاکم بر جامعه و سرکوب و زندان همان قدر رابطه واقعی وجود دارد که چنین ارتباطی را می توان بین شرایط استثمار و ظلم و ستم در جامعه و مبارزه عادلانه و انقلابی مشاهده کرد. اما این ارتباط یک دور باطل نیست.

شرایط استثمار وحشیانه و در ارتباط با آن فشارهای طاقت فرسای اجتماعی و سیاسی، خارج از اراده هر کسی کارگران و زحمتکشان و طیف وسیعی از توده‌های تحت ستم را به صحنه مبارزه می‌آورد. تجربیات گذشته توشه راه آن‌هاست و این تازه به میدان آمده‌ها در شرایط جدیدی که با کار و فعالیت نسل‌های پیش از خود ساخته شده، مبارزه خود را در سطحی بالاتر از قبل، پیش می‌برند. بر مبنای آنچه مارکسیسم به مثابه یک علم اجتماعی ثابت می‌کند و به گواه تاریخ و پیشرفت‌های تاریخی‌ای که بشر تاکنون به آن‌ها دست یافته است، انتهای این مسیر با مرگ محتوم ارتجاع و طبقات استثمارگر و پیروزی ستم‌دیدگان رقم خورده است. کتاب حاضر کوشیده است تا آنجا که فاکت‌ها و دلایل عینی ارائه شده می‌توانند بازگو کننده باشند، بر درستی چنین امری پای بفشارد.

"در جدال با خاموشی" در حالی که از زبان زندانیان سیاسی سابق زندان‌های رژیم شاه و جمهوری اسلامی جنایات و واقعیت‌های زشت و نکبت بار حاکم بر آن زندان‌ها را بازگوئی می‌کند، در همان حال باز با اتکاء به گفته‌ها و نوشته‌های زندانیان سیاسی بازمانده از دهه 60، به طور مستند توصیف‌گر مقاومت‌ها، استقامت‌ها و مبارزه مردم آگاه و دلیر ایران در مقابل ارتجاع بوده و به خصوص مبارزه و پایداری‌های حماسی زندانیان سیاسی در دهه 60 را به تصویر کشیده است.

ذکر مواردی چند از بیشمار رزمندگی‌ها و مبارزه و پایداری‌های فرزندان راستین خلق‌های ما در این کتاب، این حقیقت نهفته در دل آن حماسه‌ها را نیز برای خواننده آشکار کرده است که جمهوری اسلامی برای باز پس گیری دست آوردهای انقلاب توده‌ها و فتح هر سنگری تا چه حد می‌بایست وحشیانه دست به سرکوب بزند- که البته در این مسیر هم بود که نقاب ریا و فریبکاری از چهره خمینی برافتاد و با کنار رفتن پرده‌های فریب، جمهوری اسلامی مجبور شد تا خود را به عنوان یک رژیم سرا پا ننگ و جنایت که دیگر با هیچ ریاکاری‌ای قابل تطهیر نیست، به مردم رنج‌دیده ایران بشناساند. با در نظر گرفتن این که براستی امپریالیست‌ها در سال 57 با اتخاذ تاکتیک‌های حيله گرانه‌ای قادر به فریب مردم ما شدند، امر فوق تجربه بسیار گرانبغری را با خود حمل می‌کند که مسلماً در مبارزه انقلابی به کار گرفته می‌شود. این حقیقت که مبارزه و مقاومت زندانیان سیاسی سهم بزرگی در افشای رژیم جمهوری اسلامی داشته است، در این کتاب با روشنی خاطر نشان گردیده. و بالاخره در اینجا از زندانیان سیاسی مبارزی تجلیل شده است که با سکوت خود در زیر شکنجه رساترین و زیبا ترین فریادهای انسانیت را سر دادند.

اما، زندگی وجوه متضاد را همواره با هم و در آن واحد به نمایش می‌گذارد. به همین خاطر نیز در مقابل مقاومت‌های حماسی زندانیان سیاسی در زندان‌های جمهوری اسلامی در دهه 60، متضاد آن نمی‌توانست زاده نشود. نمی‌توانست در مقابل زندانیان استوار که با همه دردها و زخم‌ها در دل و



جان، سرفراز در مقابل دشمنان مردم ایستادگی می‌کردند، عناصری در زندان پیدا نشوند که راه خیانت به توده‌ها را در پیش گرفته و در این راه تا آنجا پیش روند که در کنار بازجوها و جلادان قرار گرفته و به عامل سرکوب در زندان تبدیل نشوند. این‌ها همان کسانی بودند که پدیده تواب را در زندان‌های جمهوری اسلامی در آن دهه شکل دادند. واقعیتی که کتاب حاضر تلاش کرده است که تعریف درستی از آن بدست داده و این پدیده نو ظهور را با همه زشتی‌اش به مردم مبارز ایران بشناساند.

شناخت تواب که پدیده نو ظهوری بود که در زندان‌های دهه 60 شکل گرفت از اهمیت خاصی برخوردار است. در شرایط کنونی نیروهای راست، این مبلغین بورژوازی می‌کوشند با ارائه مفهوم غیر واقعی از تواب در زندان‌های دهه 60، مرز آن‌ها را با کسانی که به عنوان زندانی سیاسی شناخته می‌شوند، قاطی کنند. قرار دادن توابع در ردیف زندانیان مبارز و مقاوم و کمتر از آن در ردیف کسانی که علیرغم همه عدم مقاومت‌هایشان در مقابل ارتجاع و نشان دادن ضعف، به هر حال به نیروی سرکوب در زندان تبدیل نشدند، کاری است که اینان انجام می‌دهند. از این طریق آن‌ها سعی می‌کنند صف خلق و ضد خلق و صف انقلاب و ضد انقلاب را مخدوش سازند- که کمترین نتیجه آن در حال حاضر هموار کردن راه برای حضور توابع به عنوان اپوزیسیون می‌باشد، امری که در سال 1384 شاهد جلوه‌هایی از آن در خارج از کشور بودیم. در مقابله با چنین امری

بود که قبل از تکمیل کتاب حاضر، بخشی از آن تحت عنوان "تواب پدیده‌ای نو ظهور در زندان" یکبار به طور مستقل انتشار یافت.

برای من در این کتاب نه در بیان مقاومت و پایداری‌های زندانیان سیاسی مبارز و نه در افشای توأبین، معیار، تعلقات تشکیلاتی پیشین آن‌ها و خط سیاسی‌شان نبوده است. از نظر من امر تجلیل از فرزندان راستین خلق‌های ایران و افشای همکاران و همدستان ماشین سرکوب جمهوری اسلامی، یک وظیفه انقلابی است که محصور کردن آن در چهارچوب این و یا آن خط سیاسی، از بار آن وظیفه کاسته و محتوای واقعی آن را از بین می‌برد. باور به ضرورت اتحاد همه نیروهای درون صف خلق و قرار گرفتن آن‌ها تحت رهبری طبقه کارگر و یا در واقع تحت یک رهبری کمونیستی که تضمین کننده پیروزی انقلاب خلق‌های ماست، سرچشمه چنین برخوردی است. روی دیگر این برخورد، البته، مرزبندی با کسانی است که بدون درک **درد مشترک و مسایل مشترک همه نیروهای مردمی در مقابل دشمنان مشترکشان**، سعی دارند به نام اعتقاد به دموکراسی و تمدن و غیره شعار "همه با هم" خمینی را داده و صف خلق را با ضد خلق و مرز مرتجعین را با نیروهای مترقی و چپ مخدوش سازند.

در آخرین پاراگراف این مبحث، اجازه دهید از آرزوی همه توده‌های رنج‌دیده ایران و همه کسانی صحبت کنیم که خواهان جامعه‌ای عاری از زندان و شکنجه و اعدام می‌باشند.

من در رویای خود دنیایی را می بینم که در آن هیچ انسانی انسان

دیگر را خوار نمی شمارد

زمین از عشق و دوستی سرشار است

و صلح و آرامش، گذرگاه‌هایش را می آراید.

من در رویای خود دنیایی را می بینم که در آن

همگان راه گرامی آزادی را می شناسند

حسد جان را نمی‌گذرد

و طمع روزگار را بر ما سیاه نمی‌کند.

من در رویای خود دنیایی را می بینم که در آن

سیاه یا سفید

از هر نژادی که هستی

از نعمت‌های گسترده‌ی زمین سهم می‌برد.

هر انسانی آزاد است

شوربختی از شرم سر به زیر می‌افکند

و شادی هم چون مرواریدی گران قیمت

نیازهای تمامی بشریت را برمی‌آورد.

چنین است دنیای رویایی من! (لنگستن هیوز، نامی ترین شاعر سیاهپوست آمریکا)

آیا چنین آرزو و رویانی امکان تحقق دارد؟ این آرزو و آرمان، امروز در شرایطی مطرح است که بورژوازی بحران زده در سطح جهانی، از طریق بنگاه‌های تبلیغاتی و سخن پراکنی خویش، در همه جا شدیداً به اشاعه ایده‌های ضد انقلابی و انحرافی در میان توده‌ها و روشنفکران مبارز مشغول است. از یک طرف سعی می‌کنند که اعتقاد به آرمان‌های انقلابی را تحت نام "سنتی" بودن تقبیح نمایند و از طرف دیگر، هر ارزشی را بی ارزش جلوه داده و بی باوری و بی‌آرمانی را در میان جوانان اشاعه دهند. کوشش در تبلیغ و ترویج سموم فکری بورژوازی، امروز در شرایط پراکندگی جنبش کمونیستی باعث ایجاد سردرگمی در میان بسیاری از روشنفکران مردمی گشته و کار به جایی رسیده است که گاه شاهد تکرار آن ایده‌های زهرآگین توسط برخی از آن روشنفکران هستیم. مثلاً مشاهده می‌شود که کسانی از موضع مخالفت با سرکوب‌های رژیم جمهوری اسلامی مطرح می‌کنند که هر نیروئی به قدرت برسد دست به کشتار مردم خواهد زد؛ چرا که گویا اساساً "قدرت" با شکنجه و زندان و اعدام در هم تنیده شده و تحت حاکمیت هر نیروئی که باشد چنان بساطی بر پا خواهد بود (!) لذا آنان مبارزه برای کسب قدرت سیاسی را نفی می‌کنند. اما این ایده که در درجه اول بر علیه مبارزه برای قدرت‌گیری طبقه کارگر و آنچه تحت عنوان "دیکتاتوری پرولتاریا" مطرح است، رواج یافته است، جز تکرار یک ایده کهنه و طرد شده قدیمی که خود واقعیت‌های زندگی نادرستی آن را ثابت نموده

است، نمی‌باشد. این، یادآور همان ایده معروف آنارشیست‌ها می‌باشد که نافی هر گونه دولتی است. در واقع در اینجا آنارشیسم است که در مقابل مارکسیسم صف آرائی می‌کند(2) قابل ذکر است که مارکسیست‌ها در حالی که برپائی جامعه ای بدون "سلطه دولت" را آرمان نهائی خود اعلام می‌کنند، اما برای رسیدن به چنین جامعه‌ای راه حل واقعی ارائه می‌دهند. راه حل مبارزه برای نابودی سیستم سرمایه‌داری از طریق انقلاب و برپائی سوسیالیسم. برای کارگران تشکل یافته و مجهز به ایدئولوژی طبقاتی خویش یعنی کمونسم، انقلاب (که خود با اتوریته ترین و مقتدرترین وسیله به حساب می‌آید) جهت کسب قدرت سیاسی، تنها یک پیش شرط برای رسیدن به جامعه‌ای عاری از طبقات و دولت یا به عبارت دیگر یک جامعه کمونیستی است. به واقع، طبقه کارگر قدرت دولتی را بدست می‌گیرد تا آن را در جهت نابودی جامعه طبقاتی همراه با همه کثافات و پلیدی‌های ذاتیش و از بین بردن خود وجود قدرت دولتی بکار گیرد. این راهی است که کمونسم پیش پای بشریت قرار داده است. بنابراین برای این که در جامعه‌ای زندان نباشد، شکنجه نباشد، و اساساً هیچگونه خشونت‌نی ناظر بر مناسبات انسان‌ها نباشد، باید طبقات استثمارگر بالکل از آن جامعه محو شوند. باید اصولاً استثمارگر و استثمارشونده‌ای وجود نداشته باشد. باید مالکیت، خصوصی نباشد و جامعه به طبقات تقسیم نشود. یعنی یک جامعه غیر طبقاتی بوجود آید و بر این مبنا جامعه باید از سازمانی از انسان‌های برابر و آزاد تشکیل

**گردد.** برپائی چنین جامعه‌ای که ایده‌آل و هدف اصلی انقلابیون کمونیست را تشکیل می‌دهد، یک رویای دست نیافتنی نیست. انسان‌ها قادر به ساختن آن، به ساختن دنیای زیبای کمونیستی به دست خود هستند، اما به شرط آنکه امروز قاطعانه برای نابودی جوامع طبقاتی کنونی، برای نابودی سیستم سرمایه‌داری حاکم بر جامعه خویش مبارزه کنند؛ و بکوشند در هر جایی که هستند و به هر گونه که امکان پذیر است برعلیه طبقات استثمارگر و همچنین برعلیه فرهنگ و ایدئولوژی‌ای که آن‌ها مروج و مبلغش می‌باشند مبارزه کنند؛ برعلیه هر چه ارتجاعی است مبارزه کنند، مبارزه و مبارزه و مبارزه؛ تنها راه برای ساختن جامعه ایده‌آل انسانی است. جامعه ایده‌آل انسان‌هایی که از هر چه ارتجاعی است متنفرند و قلبشان از عشق به انسان و انسانیت لبریز است. این را ما از تجارب تاریخی و از گذشتگانی که پیشرفت‌ها و زیبایی‌های دنیای کنونی را ساخته‌اند و از مبارزه و مقاومت توده‌های جامعه خود در گذشته می‌آموزیم. واقعیت این است که هر آنچه خوبی که ما امروز در جامعه خود داریم، حاصل مبارزه و کار و زحمت انسان‌های آگاه و فداکار؛ ثمره مبارزه و مقاومت توده‌ها و فرزندان انقلابی آن‌هاست. به همین دلیل حتی خاطره آن مبارزات و مقاومت‌ها نویدبخش پیروزی مبارزات آینده می‌باشد.

# بخش اول

تفاوت‌ها و شباهت‌های زندان  
در دو دهه 50 و 60

حسرت نبرم به خواب آن مرداب

کارآم درون دشت شب خفته است

دریایم و نیست باکم از طوفان

دریا همه عمر خوابش آشفته است  
(صفیحی که کنی)



## فصل اول

### چرا شکنجه؟

\*\*\*\*\*

#### چرا پدیده‌ای به نام شکنجه؟!؟

معمولاً در برخورد به شکنجه (واضح است که در اینجا شکنجه زندانی سیاسی مطرح است و در این محدوده نیز در مورد "شکنجه" بحث می‌شود)، جنبه‌های احساسی و عاطفی قضیه بیشتر مورد توجه قرار می‌گیرد؛ به عبارت دیگر توجه‌ها بیشتر به حد وحشی‌گری شکنجه‌گر و درد و عذاب شکنجه و چگونگی مقاومت زندانی جلب می‌شود. اما، اگر قرار باشد شناخت علمی از واقعیت‌های تاریخی را توشه راه مبارزاتی خود سازیم، باید در تجزیه و تحلیل شرایط زندان‌های ایران، خود این پدیده را به طور علمی بررسی نمائیم و آن را نه به مثابه یک امر ایستا که گویا از اول وجود داشته و تا ابد نیز وجود خواهد داشت بلکه در ارتباط با شرایط مبارزه طبقاتی و با تحولات آن مورد توجه قرار

دهیم. بنابراین قبل از هر چیز لازم است که ما در مورد چرایی پدیده شکنجه و هدف‌های کوتاه مدت و دراز مدتی که رژیم‌های دیکتاتور از اعمال آن تعقیب می‌کنند، تعمق کنیم. با مد نظر گرفتن این موضوع، در اینجا مطلب را از تأمل روی خود پدیده "شکنجه" آغاز می‌کنم.

شکنجه، ابزاری در دست حکومت‌های مدافع طبقات استثمارگر می‌باشد که آن را در مورد کسانی که بر علیه ظلم و ستم حاکم بر جامعه به پا خاسته‌اند - چه در مورد روشنفکران انقلابی و چه در مورد توده‌های آگاه و مبارز - به کار می‌برند. (هر چند در چنین جوامعی بزه کاران اجتماعی نیز مورد شکنجه قرار می‌گیرند). بنابراین، شکنجه به وضوح مخصوص جامعه‌ای است که پایه‌هایش بر ستم و استثمار بنا شده است. در چنین جامعه‌ای، شکنجه جهت بازداشتن روشنفکران و توده‌ها از مبارزه، یک الزام است؛ "ضرورتی" است اجتناب‌ناپذیر. در حقیقت، **شکنجه همواره با سیستم های مبتنی بر استثمار و بهره‌کشی در جامعه همزاد و همراه بوده است.** همانطور که منشاء و عامل اصلی شکنجه در جامعه ما نیز در شرایط کنونی وجود سیستم سرمایه‌داری حاکم بر ایران و سرمایه‌داران داخلی و خارجی و مرتجعینی می‌باشند که به هر ترتیب حفظ این سیستم، هدف آنان را تشکیل می‌دهد. این واقعیتی است که آن را باید عمیقاً درک نمود تا مثلاً دچار این خطا نشد که بدون در نظر گرفتن عوامل ریشه‌ای که حتی تعیین کننده چگونگی و حد شکنجه نیز می‌باشند، صرفاً یک ایدئولوژی خاص و یا شکل و شمایل حکومتی را دلیل

اعمال شکنجه و یا چگونگی آن تصور نمود، و یا بدتر از آن افراد خاصی را در قدرت دولتی مسبب آن شناخت. اصولاً باید بدانیم که شکنجه نیز به مثابه یک پدیده در جامعه، همانند هر پدیده اجتماعی دیگر بر یک زمینه مادی استوار است. به همین خاطر هم کمونیست‌های راستین که ماتریالیست می‌باشند و با دیدی ماتریالیستی به مسائل می‌نگرند، همواره سعی می‌کنند دلایل مادی وجود شکنجه در یک جامعه را هر چه مشخص‌تر و عینی‌تر به توده‌ها بنمایانند. شکنجه که روی یک فرد اعمال می‌شود و هدف بالفعل از آن کسب اطلاعات، در هم شکستن زندانی و غیره می‌باشد، در واقع وسیله‌ای در دست حکومت‌های ستمگر و مدافع منافع طبقات استثمارگر، برای مقابله با مبارزات توده‌های تحت ستم می‌باشد. درست از طریق اعمال شکنجه روی یک فرد است که حکومت‌های ستمگر می‌کوشند، هم تا آنجا که ممکن است هر چه بیشتر مخالفین بالفعل و کسانی که عملاً در صحنه مبارزه بر علیه آنها قرار دارند را دستگیر نموده و از فعالیت باز دارند و هم بدین وسیله در جهت تحکیم و تقویت پایه‌های رژیم خود، پیام سیاسی معینی را به منظور باز داشتن دیگران (چه روشنفکران و چه توده‌ها) از مبارزه، به آنان ابلاغ نمایند. بنابراین، **هدف از اعمال شکنجه، به طور کلی سرکوب مبارزات جاری در جامعه و تحت سلطه نگاه داشتن توده‌ها است**. با پذیرش این واقعیت، می‌توانیم درک کنیم که بسته به شرایط عمومی جامعه و نیازها و ملزومات ارتجاعی طبقه حاکم برای خاموش کردن مبارزات و فریادهای حق طلبانه توده‌های تحت ستم،

درجه و شرایط اعمال شکنجه نیز تغییر می‌کند. مسلماً هر چه مبارزه در یک جامعه توده‌ای تر شده و از شدت و حدت بیشتری برخوردار باشد، به همان نسبت نیز دشمنان مردم از وسایل گوناگونی برای شکنجه استفاده نموده و با شدت بیشتری عمل خواهند کرد؛ و البته به همان نسبت نیز مقاومت‌ها و سر خم نکردن‌ها و قهرمانی‌ها و حماسه آفرینی‌ها در مقابل دژخیمان، اشکال برجسته تری به خود گرفته و ارزش و اعتبار خاص خود را خواهند داشت. تا آن جا که تجربه، چه در ایران و چه در سطح جهان، نشان می‌دهد اصولاً، شکنجه، بسنه به شرایط مبارزاتی در یک جامعه، در حالی که در خدمت یک هدف کلی قرار دارد (که همانا بازداشتن مردم از مبارزه برعلیه ظلم و ستم طبقات استثمارگر و تحت سلطه نگاه داشتن توده‌ها می‌باشد)، می‌تواند با انگیزه‌های مختلفی صورت گیرد. در شرایطی ممکن است کسب اطلاعات از مبارزین، برای نیروهای امنیتی و رژیم استثمارگر حاکم، نقش کلیدی در خاموش کردن مبارزه در آن جامعه را دارا باشد. در این صورت، اخذ اطلاعات از زندانی، منظور اصلی و یا عمده شکنجه را تشکیل خواهد داد. در حالی که در یک شرایط مبارزاتی دیگر، ممکن است "ضرورت" بازداشتن توده‌ها از مبارزه، ایجاب نماید که نیروهای امنیتی علاوه بر اخذ اطلاعات و یا هر هدف دیگری که از شکنجه تعقیب می‌نمایند، از طریق شکنجه به ایجاد رعب و وحشت در میان مردم دست بزنند. اگر چنین "نیازی" مطرح باشد، در این صورت مسلماً، رژیم ضدخلقی حاکم خواهد کوشید، به طور مستقیم یا غیر مستقیم، اخبار جنایات خود را با آب و تاب

کامل در میان مردم پخش نماید و یا حتی همانطور که تجربه نشان داده است به طور غیر مستقیم و تحت بهانه و پوششی به انتشار عکس از تن‌های شکنجه شده زندانیان در میان مردم مبادرت کند و صحنه‌های مشمئز کننده و وحشت آوری را در این رابطه به گونه‌ای در معرض دید مردم قرار دهد؛ و خلاصه برای ایجاد رعب و وحشت در میان آنان، به هر کار دیگری از این قبیل متوسل شود. با توجه به چنین واقعیت‌هایی، **اکیداً لازم است که ما در برخورد مشخص به شکنجه و زندان در ایران در سال‌های دهه 50 و 60 ، شرایط مبارزاتی حاکم بر جامعه در آن دوره‌ها را مورد مذاقه قرار دهیم، ضمن آن که تفاوت‌های شکلی و لغافه‌های ایدئولوژیکی خاص هر یک از رژیم‌های شاه و جمهوری اسلامی - که مسلماً به نوبه خود در این رابطه تأثیر گذار بوده و حتی در چگونگی وضعیت زندان‌ها نقش مهمی ایفا کرده‌اند- را نیز مد نظر و توجه خود داریم.** اگر چنین برخوردی در پیش گرفته شود، آنگاه، با اطمینان می‌توان نشان داد که تفاوت شرایط زندان‌های دو رژیم شاه و جمهوری اسلامی در مقاطع مفروض در اساس، از وجود دو شرایط متفاوت در جامعه ایران ناشی شده است و نه از تفاوت ماهیت آن رژیم‌ها و یا از ایدئولوژی‌های متفاوت مورد استفاده شان. برای اثبات این امر نیز می‌توان فاکت‌های عینی و مشخص و غیر قابل انکاری ارائه نمود. وقتی می‌پذیریم که هم رژیم شاه و هم رژیم جمهوری اسلامی دارای ماهیت ارتجاعی و ضد خلقی می‌باشند، اصولاً دیگر نمی‌توانیم دلیل حد و چگونگی

جنایات انجام شده در زندان‌های تحت سلطه آنها را با قائل شدن نسبت کمتر و یا بیشتر به ماهیت ارتجاعی آنها (که مقیاسی نیز برای سنجش آن وجود ندارد) توضیح دهیم. وقتی ماهیت رژیم ارتجاعی است، این رژیم بسته به این که شرایط، انجام کدام کار ارتجاعی را از وی می‌طلبد، مطابق آن عمل خواهد نمود. به عبارت دیگر نمود و چگونگی تظاهر این ماهیت ارتجاعی را تنها شرایط تعیین می‌کند. به همین دلیل در بحث فوق نیز تنها با تکیه بر وجود دو شرایط متفاوت که رژیم‌های شاه و جمهوری اسلامی در آن قرار داشته‌اند، می‌توان به دلایل عملکردها و جنایات متفاوت آنها در زندان‌ها پی برد. به زبانی روشنتر باید گفت که هر دو رژیم شاه و جمهوری اسلامی به مثابه رژیم‌های وابسته به امپریالیسم و مدافع سیستم سرمایه‌داری حاکم بر ایران، وظیفه سرکوب مبارزات توده‌ها و حراست از منافع امپریالیست‌ها و سرمایه‌داران وابسته را بر عهده داشته‌اند؛ و بر این اساس، آنها با دستگیری و شکنجه و اعدام مبارزین، تنها به وظایف ضدخلقی خود، منتها در دو شرایط متفاوت، عمل نموده‌اند. بنابراین، آنچه در اینجا از اهمیت برخوردار است شناخت آن عوامل عینی به عنوان ضرورت‌های ضد انقلابی می‌باشد که در دو شرایط متفاوت شکنجه و زندان را موجب شده‌اند. این تنها برخورد واقعی و علمی است که می‌تواند به طور کاملاً قانع کننده دلیل تفاوت در حد و چگونگی شکنجه‌ها و جنایات اعمال شده در زندان‌های رژیم شاه و رژیم جمهوری اسلامی را در دو مقطع معین توضیح دهد. واضح است که با چنین نگرش و برخوردی حتی

می‌توان تصور کرد که اگر رژیم شاه با همان شرایطی مواجه بود که رژیم جمهوری اسلامی در سال 60 در آن قرار داشت، آن رژیم نیز مرتکب همان حد از قساوت‌ها و جنایات در حق مردم مبارز ایران (البتّه یا ایدئولوژی خاص یک رژیم شاهنشاهی و در نتیجه در اشکالی دیگر) می‌شد که رژیم جمهوری اسلامی مرتکب شد.

## اعمال شکنجه با هدف‌های گوناگون

با در نظر گرفتن واقعیات مختلف در ارتباط با وضعیت مبارزه طبقاتی در جامعه در دو دهه 50 و 60 - که تم و موضوع شکنجه در ارتباط با آنها قرار داشتند، می‌توانیم هدف از شکنجه و منظوره‌های آن را در این دو دهه هرچه مشخص‌تر و زنده‌تر بیان کنیم. با تأمل روی چنان واقعیاتی خواهیم دید که رژیم شاه در دهه 50، که مبارزه هنوز در سطح روشنفکران انقلابی و توده‌های پیشرو جریان داشت (و هنوز کاملاً توده‌ای نشده بود)، برای حفظ نظم استثمارگرانه موجود در جامعه، به شکل و حد و کیفیتی از شکنجه زندانیان سیاسی نیاز داشت که بدون شک از آنچه در دوره جمهوری اسلامی و مشخصاً در سال‌های 60 در پیش گرفته شد، متفاوت بود. در سال‌های 50، یک مبارزه جدی و حاد از طرف انقلابیونی که کاملاً از چشم رژیم مخفی بودند در جامعه بر پا شده بود و مسئله اصلی رژیم شاه، در هم شکستن این مبارزه از طریق نابود کردن انقلابیون درگیر در آن بود. واضح است که در چنین اوضاعی، حساسیت موضوع ایجاب می‌کرد که ساواک و دیگر ارگان‌های سرکوبگر رژیم شاه، مانند شهربانی و "کمیته ضد خرابکاری"، شکنجه را اساساً برای دستیابی به اطلاعات و پیدا کردن سر نخهائی برای ضربه زدن به مبارزین، کشف مخفی‌گاه‌های آنها و غیره متمرکز نمایند. به واقع، برای شکنجه‌گران رژیم شاه اخذ اطلاعات از انقلابی اسیر، آنهم در یک فرصت زمانی کوتاه،



مسئله اصلی را تشکیل می‌داد. حساسیت این موضوع تا آن حد بود که مشخصاً در مورد مبارزین چریک، اگر شکنجه‌گران با شکنجه‌ها و عذاب‌هایی که به زندانی می‌دادند قادر به در هم شکستن وی در مدت معینی (مثلاً ۱۲ یا ۲۴ ساعت) نمی‌شدند، قرارها می‌سوخت و به عبارت دیگر، رفقای آن مبارز اسیر متوجه دستگیری وی گشته و اقدامات ضروری را به مرحله عمل درمی‌آوردند. مثلاً امکان می‌یافتند که خانه تیمی یا پایگاه خود را تغییر دهند؛ و یا اگر رفیق یا رفقای آن زندانی هنوز به طور علنی زندگی می‌کردند و برای رژیم ناشناخته بودند، به زندگی مبارزاتی مخفی روی می‌آوردند. به این ترتیب، می‌بینیم که شکنجه جهت اخذ اطلاعات- آنهم در مدت زمانی کوتاه- در این دوره چقدر برای شکنجه‌گران رژیم از اهمیت اساسی برخوردار بود. چرا که با از بین رفتن فرصت، رژیم در دستگیری انقلابیون دیگر، ناکام مانده و در نتیجه نمی‌توانست به هدف اصلی خود که همانا سرکوب مبارزه انقلابی در جامعه در جهت حفظ نظام حاکم و خود آن رژیم بود، نائل آید. به طور کلی در آن سال‌ها، به دلیل وجود فعالیت‌های مبارزاتی مخفی در جامعه که طبیعتاً مبارزین آن را دور از چشم پلیس در میان توده‌ها به پیش می‌بردند، تلاش نیروهای امنیتی در این دوره عمدتاً مصروف کشف شبکه‌های ارتباطی مبارزین (چه ارتباط بین خود و چه با توده‌ها و نیروهای مبارز علنی) و دستگیری و زندانی کردن و یا به قتل رساندن آنان می‌شد. بدین وسیله، در واقع، نیروهای امنیتی می‌کوشیدند تا با حذف مبارزین و بیرون کشیدن آن‌ها از صحنه نبرد، از رشد و گسترش مبارزه در جامعه

جلوگیری نمایند. بر این اساس، نقش اصلی شکنجه در آن دوره اخذ اطلاعات از زندانی سیاسی بود.

البته باید دانست که دست اندر کاران رژیم شاه در زندان‌ها، همواره با توسل به شکنجه در جهت در هم شکستن زندانی نیز تلاش می‌نمودند و برای اینکه زندانی مبارز را به تسلیم وادار نمایند به اشکال گوناگون او را تحت فشار قرار داده و از جمله از زندانی سیاسی می‌خواستند ندامت نامه‌ای به "درگاه شاهنشاه" بنویسد و غیره. ولی این امر در ابتدا همگانی نبود و موضوع برجسته‌ای را در اعمال شکنجه تشکیل نمی‌داد. اما، با رشد و گسترش هر چه بیشتر مبارزه در جامعه و روی آوری هر چه بیشتر نیروهای مبارز به سوی آن، دژخیمان رژیم شاه برای باز داشتن نیروهای مردمی و از جمله هنرمندان و نویسندگان از مبارزه و زهر چشم گرفتن از آن‌ها لازم دیدند شکنجه را به همین منظور نیز بکار گیرند. لذا، شکنجه در خدمت اهداف ارتجاعی دیگری نیز به کار گرفته شد. در این میان، دستگیری توطئه آمیز نویسنده و نمایش نامه نویس مردمی، دکتر غلامحسین ساعدی و شکنجه‌های جسمی و روحی فراوان و طاقت فرسایی که به آن انسان بزرگ اعمال نمودند، نمونه برجسته‌ای است که نشان می‌دهد که مأموران رژیم شاه برای ایجاد رعب و وحشت در جامعه و اشاعه روحیه تسلیم طلبی نیز به شکنجه زندانیان سیاسی مبادرت می‌نمودند. دکتر ساعدی که از نزدیک ترین دوستان صمد بهرنگی، بهروز دهقانی و کاظم سعادت‌ی بود، به صداقت و به حسن رفتار و برخورد والای انسانی در محیط کار و

زندگیش شهرت داشت. او نه تنها به خاطر عرضه کارهای ادبی و هنری پر محتوا و مترقی بلکه با توجه به برخورد های انسانی خود (به خصوص به عنوان یک دکتر که در محلات جنوب شهر تهران با دلسوزی و تعهد انسانی به طبابت ستمدیدگان می‌پرداخت)، از محبوبیت زیادی در بین مردم محل و روشنفکران مبارز برخوردار بوده و مورد توجه قرار داشت. در خرداد سال 1353 نیروهای



غلامحسین ساعدی

امنیتی رژیم شاه، ساعدی را، بدون این که حتی لازم ببینند "جرمی" به او نسبت دهند، با ترتیب یک توطئه (3) دستگیر نمودند. همه فعالیت‌های دکتر ساعدی علنی بود و رژیم خوب می‌دانست که وی دارای اطلاعات مخفی خاصی نیست که لازم باشد با شکنجه، به آنها دست یابد. با این حال مزدوران شاه، دکتر ساعدی را به زیر شکنجه‌های وحشیانه خود کشیدند. می‌خواستند از او "اعتراف" بگیرند.

از ساعدی می‌خواستند به اعمالی که انجام نداده است، "اعتراف" کند! از او می‌خواستند به نظر و عقیده ای که از آن او نبود، "اعتراف" کند. از او می‌خواستند دیگر همان انسانی نباشد که بود. می‌خواستند که او به موجودی تبدیل شود که آنها می‌خواهند. از دکتر ساعدی می‌خواستند که باورهای خود را انکار کند. هویت خویش را فراموش نماید و تماماً به خدمت آنها در آید.

می‌خواستند که او را به عنوان یک انسان شرافتمند خُرد کنند. می‌خواستند که جسم و روح خُرد شده‌ای از او را در کالبدی که هنوز نام ساعدی روی آن بود، در تلویزیون‌شان به توده‌های ایران نشان دهند و بگویند: ببینید که او چگونه "آزادانه" خود را و عقایدیش را "نفی" می‌کند! اگر ساعدی به این کار تن می‌داد، برای آن‌ها حتی مهم نبود که عده‌ای متوجه می‌شدند که او را با اعمال شکنجه به پشت تلویزیون آورده‌اند(4) مهم هدفی بود که رژیم شاه از این کار تعقیب می‌نمود. چنین برخوردی از طرف دست اندرکاران رژیم شاه در شرایطی صورت گرفت که این رژیم، شاهد گسترش هر چه بیشتر امواج مبارزه در بین مردم بود. توده‌های مبارز ایران با پاسخ مثبت دادن به ندای پیشاهنگان مسلح خود شرایطی را در جامعه بوجود آورده بودند که رژیم شاه دیگر ضرورت چندانی نمی‌دید تا چهره خونبار خود را همچون قبل، از مردم پنهان سازد. در این زمان مساله اساسی برای وی آن بود که از طریق ایجاد رعب و وحشت هر چه فزاینده تری در میان توده‌ها و تبلیغ روحیه تسلیم طلبی، مبارزین را از انجام کارهای مبارزاتی بازدارد. بر این اساس او قصد داشت با نمایش چهره ای شکست خورده از ساعدی، پیامی را به مردم ایران و به روشنفکران مبارز و مردمی دیگر، ابلاغ کند. به خصوص روشنفکران و هنرمندان می‌بایست با دیدن ساعدی در تلویزیون، حساب کار دستشان بیاید و دست و پای خود را جمع کنند و فکر حمایت از جنبش انقلابی را از سر خود دور کنند.(5) البته همانطور که می‌دانیم در این دوره رژیم موفق شد تیپ‌های مختلفی از میان مخالفین خود را

به تلویزیون کشانده و در جهت تحقق اهداف خود بکوشد- هرچند که همه آنها همچون دکتر ساعدی شکنجه جسمی نشده بودند و بعضی در فضای تهدید و ارباب به چنان کاری تن دادند. در هر حال نمونه فوق‌الذکر نشانگر آن است که در آن مقطع شکنجه‌گران رژیم شاه، شکنجه را برای خرد کردن شخصیت یک انسان در جهت ایجاد روحیه یأس و سرخوردگی در بین مبارزین، ایجاد رعب و رواج روحیه تسلیم طلبی در میان توده‌ها نیز به کار می‌بردند. قابل ذکر است که این نمونه دقیقاً یاد آور برخورد رژیم جمهوری اسلامی با بعضی از زندانیان سیاسی در دهه 60 جهت کشاندن آنها به تلویزیون بوده و سابقه آن را نشان می‌دهد.

با رجوع به سال‌های 60، شرایط مبارزاتی خاصی را در جامعه ایران حکمفرما می‌بینیم. در این سال‌ها رژیم حاکم (جمهوری اسلامی)، برای انجام وظایف ضدانقلابی خود با شرایط به مراتب دشوارتری از رژیم شاه در سال‌های ۵۰ مواجه بود. در این دوره یک جنبش توده‌ای، آنهم جنبش توده‌های تازه انقلاب کرده سرشار از روحیه مبارزه جویانه و دارای اعتماد به نفس، در جامعه جاری بود و رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی که به نام توده‌ها، قدرت سیاسی را به دست گرفته بود، حال می‌بایست این جنبش را سرکوب نموده و شرایط را مجدداً برای غارت ثروت‌های ایران توسط امپریالیست‌ها و استثمار وحشیانه کارگران و زحمتکشان ما توسط سرمایه‌داران زالوصفت، فراهم نماید- به سخن دیگر "نظم و

امنیت" دلخواه سرمایه‌داران که توسط توده‌های انقلابی به هم خورده بود را مجدداً در جامعه برقرار سازد. بالطبع درهم شکستن روحیه قوی مبارزاتی توده‌های سال ۶۰ - توده‌های شجاع و جسوری که پس از سرنگونی رژیم شاه و کسب این پیروزی، با قاطعیت خواهان تحقق خواست‌های انقلابی خویش بوده و تسلیم و تمکین را نمی‌پذیرفتند- وحشی‌گری‌ها و خشونت‌هایی را می‌طلبید که می‌بایست به مراتب از دوره شاه بربرمنشانه تر باشد. در واقع، وظیفه ضدانقلابی سردمداران جمهوری اسلامی که در عین حال دست اندر کار تحکیم رژیم تازه روی کار آمده خود نیز بودند، به طور بالفعل، سرکوب مبارزات توده‌ها - مبارزات توده‌ای- بود. به این منظور بود که آن‌ها با وحشی‌گری غیرقابل توصیفی در مقابل مردم ظاهر شدند و برای سرکوب آنان و خاموش کردن هر مبارزه و هر گونه صدای آزادیخواهی در ایران، به هر جنایت و رذالتی که می‌توانستند دست یازیدند. واضح است که در این دوره، دیگر "شکنجه"، صرفاً یا عمدتاً به منظور اخذ اطلاعات از زندانی سیاسی، به کار نمی‌رفت. البته آن‌ها نیازمند اطلاعات زندانی سیاسی بودند؛ در این تردیدی نیست. هنوز آن مقدار اطلاعاتی که در طی دو سال مبارزه علنی در جامعه از مبارزین گرد آوری نموده بودند، و یا اطلاعاتی که از طرق دیگری به دست آورده بودند (این مورد را در کتاب دیگری توضیح داده‌ام که امیدوارم در فرصتی مناسب در اختیار خوانندگان قرار بگیرد)، کافی نبود. بنابراین با اذعان به این که در این دوره نیز شکنجه، کماکان به عنوان وسیله‌ای برای دست یابی به اطلاعات زندانی سیاسی به کار

گرفته می‌شد، اما در شرایط خاص سال‌های 60 این را نمی‌توان تنها وظیفه و یا حتی "وظیفه" اصلی شکنجه در این مقطع نامید. اکنون با شکنجه (البته منظور صرفاً شکنجه در اتاق "بازجویی" نیست بلکه در واقع بیشتر شرایط شکنجه باری منظور نظر است که در دهه 60 در زندان‌های رژیم جمهوری اسلامی برقرار بود)، نه فقط باید خود زندانی سیاسی از مبارزه بازداشته می‌شد بلکه می‌بایست از طریق او مبارزات توده‌ها در کل جامعه را خاموش می‌نمودند. رژیم در این دوره، در هم شکستن روحیه مبارزه جویانه زندانی سیاسی و وادار کردن او به تسلیم کامل را در دستور کار خود قرار داده بود. این امری بود که در آن زمان، برای رژیم جمهوری اسلامی از اهمیت اساسی برخوردار بود.

می‌بایست با هر چه بیشتر شکنجه بار کردن شرایط زندان‌ها و با انجام اعمال وحشیانه در حق زندانیان، روحیه مبارزاتی زندانی سیاسی چنان در هم شکسته می‌شد که جمهوری اسلامی بتواند از او به عنوان عبرتی جهت رواج روحیه تمکین و تسلیم طلبی در جامعه، استفاده نماید. به واقع، این رژیم، از طریق به تسلیم واداشتن زندانی سیاسی، می‌کوشید تا توده‌های مبارز جامعه را به تسلیم و تمکین وادار نماید. اما آیا در آن شرایط، چنین هدف شومی به آسانی قابل تحقق بود؟ چگونه می‌شد توده‌های انقلابی‌ای که جهت تغییر شرایط ظالمانه حاکم بر جامعه و رسیدن به آزادی و رفاه، دست به مبارزه مرگ و زندگی با رژیم خونخوار شاه زده بودند را به راحتی عقب راند؟ توده‌هایی که عملاً در مقابل توپ و تانک نیروهای مسلح شاه (ارتش و زوایدش) با قهرمانی و

از جان گذشتگی وصف ناپذیری می‌ایستادند؛ توده‌هایی که شعار "آزادی و استقلال" را با شعار " توپ، تانک، مسلسل دیگر اثر ندارد" در هم می‌آمیختند! (6) واضح است و به واقع دشوار نیست که متوجه شویم که برای مقابله با چنین توده‌هایی و جهت سرکوب آنان، رژیم وابسته به امپریالیسمی چون رژیم جمهوری اسلامی (که برای فریب و خام کردن توده‌ها، خود را ضد امپریالیست هم می‌نامید)، به هر رذالت و جنایتی دست می‌پازید. **مساله بر سر اعاده نظم ضد خلقی پیشین با تحکیم پایه‌های یک رژیم مذهبی در جامعه بود.** لذا به این منظور علاوه بر اعمال اقدامات سرکوبگرانه مستقیم بر علیه خود توده‌ها در بیرون از زندان، رژیم جمهوری اسلامی می‌بایست جهنم "آن جهانی" را بر روی زمین این جهان؛ در زندان‌های خود، برقرار سازد؛ و آن‌ها چنین کردند. جنایتکاران جمهوری اسلامی پس از آن دستگیری‌های وسیع در سال 60، دست به ایجاد چنان شرایط طاقت فرسائی در زندان‌های سراسر کشور زدند که در تاریخ معاصر ایران بی سابقه بود و در حق زندانیان سیاسی؛ در حق کسانی که از در نافرمانی با خداوندگاران زمینی درآمده و برخلاف خواست قدرت حاکم عمل می‌کردند، به اعمال شکنجه‌هایی پرداختند که وعده آن‌ها را در دوزخ "آن جهانی" به بنده‌های نافرمان "خدا" می‌دهند. به این ترتیب، شکنجه‌گران و دست اندر کاران جمهوری اسلامی در زندان‌ها، در عین کوشش برای تخلیه اطلاعات زندانی، با توسل به انواع و اقسام اعمال خشونت بار، نابودی باورهای مبارزاتی زندانی و تبدیل وی از یک انسان متعهد و پویا به



موجودی حقیر و در هم شکسته را هدف خود قرار داده بودند. در این زمان، خواست رژیم جمهوری اسلامی از زندانی سیاسی آن بود که تغییر هویت داده و به خدمتگزار او تبدیل گردد - یا به قول خودشان "تواب" شود. همانطور که گفته شد، این امر جهت خاموش کردن مبارزات توده‌ها در صحن جامعه، برای جمهوری اسلامی نیازی ضروری بود. اما، این هدف با صرف شکنجه زندانی سیاسی در اتاق‌های شکنجه یا به عبارتی دیگر با شکنجه‌های "رسمی" دست یافتنی نبود. لذا، در دهه 60، در بندهای عمومی و در سلول‌ها توسط زندانبانان و دست اندر کاران رژیم جمهوری اسلامی در زندان شرایط شکنجه باری آفریده شد؛ و زندانیان سیاسی پس از گذراندن دوره بازجوئی به طور سیستماتیک و به صورت مختلف مورد اذیت و آزار قرار گرفتند.

## در خدمت ایجاد فضای رعب و وحشت در جامعه

تصویری که از زندان‌ها در سال‌های دهه 60 از لابلای خاطرات و نوشته‌های مختلف زندانیان سیاسی باقیمانده از آن دوران در دست است، تصویر بسیار وحشتناکی است. با مقایسه این وضع با زندان‌های رژیم شاه که در آن‌ها "مزد گورگن از آزادی آدمی افزونتر" بود می‌بینیم که اگر در آن مقطع تاریخی، دژخیمان رژیم شاه با دستی باز هر بلائی که مقدور بود بر سر زندانی وارد می‌آوردند و حتی او را در زیر شکنجه به قتل می‌رساندند، ولی در هر حال، در کشتن انسان‌ها حساب و کتابی در کار بود. در حالیکه در دهه 60 بر اساس تصمیمات اتخاذ شده از بالا، دست دژخیمان زندان چنان در کشتن نیروهای مخالف رژیم باز گذاشته شده بود که دیگر برای آن‌ها مهم نبود که خون چند نفر را بر زمین می‌ریزند و چند نفر در زیر شکنجه آن‌ها کشته می‌شوند! گردانندگان جمهوری اسلامی خود حتی رسماً از شکنجه مبارزین و کشتن آن‌ها در زیر شکنجه به عنوان یک دستور ("فتوای امام")، سخن می‌گفتند و در شرایطی که بسیاری از انقلابیون علی‌رغم همه شکنجه‌ها حاضر نبودند حتی نامشان را به آن‌ها بگویند، علناً بر مبنای "فتوای امام" به تشجیع شکنجه‌گران پرداخته و اعلام می‌کردند: که در مورد افراد مقاوم که حتی اسمشان را نمی‌گویند، "تا پای مرگ باید تعزیرشوند. اگر زیر تعزیر جان هم بدهند کسی ضامن نیست"\* (همانطور که دیده می‌شود، در اینجا کلمه عربی تعزیر به جای کلمه شکنجه

\* "سخنرانی یکی از دژخیمان رژیم"، محمد گیلانی در 29 شهریور 1360

بکار رفته است. جمهوری اسلامی حتی کلمه شکنجه را هم از بی دینی نجات داد!! و حجاب!! "تعزیر" را بر تن آن پوشاند.) تنها با در نظر گرفتن چنین واقعیاتی است که می‌توان تا حدودی چگونگی برخوردهای وحشیانه بازجوها در آن



سال‌ها را درک نمود. با چنین فتواهائی مسلماً جای تعجب نیست که ما با این تصویر از زندان‌های جمهوری اسلامی مواجه می‌شویم که شکنجه‌گران در ارتکاب به

جنایت هیچ محدودیتی ندارند، هیچ حساب و کتابی در کار نیست و جان "آدمی" برای آن‌ها پیشیزی ارزش ندارد. دست اندرکاران جمهوری اسلامی، این دست نشانندگان جدید امپریالیست‌ها، این تازه به قدرت رسیده‌های حقیر، گاه برای شیر فهم کردن مزدورانی که وظیفه شکنجه آزادیخواهان در زندان‌ها به آنان سپرده شده بود، خود را مجبور می‌دیدند که با بیشرمی و دریدگی تمام و با صراحتی که تنها بیانگر درجه وقاحت آن‌ها بود حتی چگونگی شکنجه زندانیان سیاسی را نیز علناً و رسماً تشریح کنند: "تعزیر باید پوست را بدرد و از گوشت عبور کند و استخوان را در هم بشکند"\* به این ترتیب در سال 60، علناً بی رحمانه ترین و قساوت آمیزترین رفتارها از طرف دست اندرکاران رژیم در زندان‌ها

\* محمدی گیلانی، کیهان 28 شهریور 1360

بر زندانی سیاسی اعمال می‌گردد و در همان حال دژخیمان، دسته دسته از زندانیان سیاسی را به جوخه اعدام می‌سپارند. در این مقطع، آن‌ها نه تنها ابائی ندارند که این قتل‌ها را در جامعه اعلام کنند بلکه حتی اصرار و تأکید دارند که چنین کنند. ظاهراً، از توده‌ها نمی‌ترسند اما درست به دلیل ترس از توده‌هاست که می‌کوشند تا از این طریق آن‌ها را مرعوب سازند. در این دوره، رژیم جمهوری اسلامی می‌خواست اخبار زندان‌ها به گونه‌ای در بیرون منعکس شود که هم، موجبات ترس و وحشت شدید در میان توده‌های مردم را فراهم آورد و هم، چنان تأثیرات منفی در میان توده‌های مبارز به جای گذارد که باعث تضعیف روحیه مبارزه جویانه آنان گردد. پیش از این (به خصوص در سال‌های 40)، رژیم شاه برای اینکه بتواند توده‌ها را در ناآگاهی هر چه بیشتری نگاه داشته و از بی‌خبری آنان نسبت به جنایات خویش در زندان‌ها، سوء استفاده نماید، نه فقط وجود شکنجه در زندان‌هایش را انکار می‌نمود بلکه در این زمینه دست به فریبکاری کامل زده و حتی سعی می‌کرد شخص شاه و یا زن او، "فرح" را در میان مردم، فردی "رئوف" و مهربان جا بزند (مثلاً یکبار تبلیغ می‌شد که فرح به میان زنان کشاورز رفته و گردن بند بسیار گران قیمت اش- که البته دیگر گفته نمی‌شد از کجا آورده است؟! - را به یک زن محروم و بدبخت- که باز گفته نمی‌شد چه کسانی مسبب محرومیت و بدبختی او می‌باشند!- "بخشید"). در حالیکه در شرایط جدید، جمهوری اسلامی برای شکستن جو مبارزاتی در جامعه و جایگزین کردن آن با فضائی مملو از رعب و وحشت، نیازمند آن بود که

اتفاقاً چهره‌ای نه فقط کاملاً غیر رئوف و خشن بلکه بینهایت بی رحم و سفاکی را از خود در مقابل مردم به نمایش بگذارد. از اینرو بود که رژیم جمهوری اسلامی پس از خرداد ۶۰ در حالی که به شدیدترین وجهی به سرکوب مبارزات توده‌ها مشغول بود، به صور گوناگون کوشید قساوت‌ها و وحشی‌گری‌های خود در زندان‌ها را از طریق رسانه‌های عمومی و به خصوص تلویزیون در معرض دید همگان قرار داده و آن‌ها را به نمایش بگذارد. نمونه‌ها برای نشان دادن هر چه

عینی تر این موضوع کم نیستند. یکی



از چشمگیرترین آن‌ها نمایش صحنه بسیار مشمئز کننده برخورد یک مادر حزب‌اللهی با گریه و استغاثه‌های حقارت بار و زجر آور پسرش به عنوان یک زندانی سیاسی بود که بسیاری از مردم آن را در تلویزیون دیدند (منظور مادر طریق الاسلام است) (7) با این نمایش زنده در عین حال کوشیدند تا تصویر یک مادر نمونه مورد پسند



چریک فدائی خلق  
عزت غروی (رفیق مادر)

جمهوری اسلامی را نیز به مردم بشناسانند؛ تا دیگر مادر شایگان‌ها، مادرغروی‌ها، مادر پنجه شاهی‌ها، مادر شادمانی‌ها (اینها از مادرانی هستند که در دهه 50، خود در کنار فرزندان‌شان به مبارزه انقلابی مسلحانه برخاستند) و یا مادر ترگل‌ها، مادر حسن‌پور ها، مادر شکوهی‌ها و مادرانی نظیر آن‌ها- به عنوان نمونه‌هایی از مادران مبارز و متعهد و عاشق که به هر طریق از فرزندان انقلابیشان و مبارزات آنان حمایت و پشتیبانی نمودند -

مادران نمونه ایرانی نباشند. بیشتر از این، کارگزاران جمهوری اسلامی با فرهنگ ارتجاعیشان به خود اجازه دادند تا با چنان مادرانی با رذالت و وحشیگری هر چه تمامتری رفتار کنند. با مادرانی چون "مادر نعمتی"، یک زن زحمتکش، یک مادر عاشق که وقتی پاسداران به خانه‌اش حمله کردند، فرزندان را از پشت بام فراری داد. (8) در چنین شرایطی بود که جهت نشان دادن درجه سببیت جمهوری اسلامی به مردم و خاطر نشان ساختن این امر که گردانندگان و دست اندرکاران این رژیم فاقد هر گونه رحم و شفقتی می‌باشند، محمدی گیلانی حکم به قتل دو پسر خود داده و با قساوت هر چه تمامتر از ریختن خون آن‌ها بر زمین یاد کرد. همچنین حسنی (نماینده خمینی در ارومیه و امام جمعه

این شهر) قتل پسرش را همراه با عریده‌هایی بر علیه توده‌های مردم و تهدید آنان، به اطلاع عموم رساند (پسر او به نام رشید یکی از مبارزین مرتبط با سازمان اقلیت بود. از رشید که یادش گرامی باد پسری به نام بهرنگ به یادگار مانده است) که این قتل‌ها در همان زمان در رسانه‌های جمهوری اسلامی با تبلیغاتی رسوا منعکس شد. رژیم انجام همه این اعمال پلید را برای زهر چشم گرفتن از مردم و به عقب راندن آن‌ها لازم می‌دید. علاوه بر مواردی که در بالا به آن‌ها اشاره شد، پادوهای جمهوری اسلامی از طرق دیگری نیز جنایات انجام شده در زندان‌ها را در بیرون انعکاس داده و پیام‌های شوم وحشت خود را با جار زدن در میان خانواده‌های زندانیان سیاسی به گوش دیگر توده‌های مردم می‌رساندند. یک نمونه بارز و بسیار برجسته از اقدامات جمهوری اسلامی در این زمینه که از فرط تبهکارانه و قساوت آمیز بودن و کثیفی‌اش باور کردنی به نظر نمی‌رسد آن بود که پس از اعدام دختران کم سن و سال، لباس‌هایشان را با مقدار ناچیزی پول که نشانه "مهریه" بود، به خانواده‌های آن‌ها تحویل داده و رسماً مورد تجاوز قرار گرفتن آن دختران مبارز را قبل از اجرای حکم اعدام، به خانواده‌هایشان ابلاغ می‌نمودند. دست اندر کاران کثیف و مرتجع جمهوری اسلامی اقدام فوق را به شکل دیگری نیز انجام می‌دادند. آن‌ها، پاسداری که مرتکب چنان عمل شنیعی شده بود را با یک کله قند به در خانه آن عزیزان می‌فرستادند و پاسدار با وقاحت موضوع را به خانواده، اطلاع می‌داد. **اینکه توجیه اسلامی برای چنین جنایتی چه بود واقعاً امر درجه دومی است،**

اصل موضوع، همانا تأثیر عملی این امر در دنیای مادی و در واقعیت زندگی می‌باشد- هرچند که اتفاقاً خود آن توجیه نیز، نیش زهرآلودی بر قلب مردم ایران بود. توجیه این بود که از نظر اسلام چون دختر باکره پس از مرگ مستقیماً به بهشت می‌رود، برای جلوگیری از این امر، "برادر پاسداری" می‌بایست وی را یک شب "صیغه" کند، تا درب بهشت به روی آن دختر نو جوان بسته شود!!

با چنین اعمال و برخوردهائی، جمهوری اسلامی در واقع نشان می‌داد که از شکنجه و اعدام جهت ایجاد رعب و وحشت در میان مردم استفاده می‌کند. شیوه‌ای که البته مخصوص جمهوری اسلامی نبوده بلکه این، شیوه شناخته شده‌ای است که همه حکومت‌های مدافع منافع استثمارگران در وضعیت‌های خاص به آن مبادرت کرده و می‌کنند. اتفاقاً در این زمینه سند گوبائی وجود دارد که با برجستگی بیشتری استفاده از شکنجه برای ایجاد ترس و وحشت در میان مردم جهت عقب راندن آن‌ها از صحنه مبارزه را برملا می‌سازد. در گزارشی از عفو بین الملل، سندی مورد استناد قرار گرفته که در آن آمده است:

"از دلایل مشخص شکنجه یکی هم آن است که قربانی و دیگر مخالفان بالقوه دولت را چنان بترساند که دیگر درگیر فعالیتهای سیاسی نشوند. در کره جنوبی، دانشجویانی که به خاطر شرکت در تظاهرات و یا پخش اعلامیه‌های ضدولتی دستگیر می‌شدند، در ایستگاه‌های پلیس تحت شکنجه و ضرب و شتم منظم قرار می‌گرفتند و بعد، بی آن که بدانند اتهامشان چه بوده است، آزاد می‌شدند.



ایجاد خوف و وحشت به وسیله شکنجه، جزئی از استراتژی دولتها برای به انقیاد درآوردن روستائیان و مناطق روستائی است. به عنوان مثال، عملیات ضدشورش دولت گواتمالا در اوایل دهه ۸۰ میلادی، متضمن ایجاد رعب و وحشت در مناطق روستائی مورد نظر هم بود تا اطمینان حاصل شود که آنها به پشتیبانی از چریکها برنخواهند خاست. روستائیان شکنجه شده و نیمه جان را در معرض دید همسایگان و بستگانشان قرار می دادند و آنها نظاره می کردند و کاری از دستشان برنمی آمد. در همین دوره در شهرها به روزنامه ها اجازه داده شد که عکس بدنهای قطعه قطعه شده را چاپ کنند تا عبرتی باشد همگان را و به یاد داشته باشند که در افتادن با دولت چه عواقبی می تواند دربر داشته باشد. البته دلیل ظاهری چاپ عکسها آن بود که به خانواده هائی که در جستجوی بستگان مفقودالایشان هستند، کمکی شده باشد!\*" - در رابطه با جمله آخر، از خود اضافه کنم که جای تعجب نیست! مبلغین بی وجدان همیشه برای سرپوش گذاشتن بر اعمال ننگین چنان حکومت هائی و فریب مردم، توجیهی در آستین دارند!

در گزارش عفو بین الملل به نوع دیگری از برخورد نسبت به موضوع شکنجه در یک شرایط متفاوت نیز از طرف حکومتها بر می خوریم که درست در نقطه مقابل برخورد یاد شده پیشین است. این مورد را نیز نقل می کنم: "در

\* این گزارش که توسط "ع. ر. همسایه" به فارسی برگردانده شده بخشی از مقدمه کتابی تحت عنوان "شکنجه" می باشد که در سال 1984 از طرف عفو بین الملل منتشر شده است. نگاه کنید به نشریه "نقطه"، شماره 6، صفحه 35

موارد معینی شکنجه‌گر ترجیح می‌دهد که اهالی محل، از کارش سر در نیاورند. در کتابچه سری دستورالعمل ارتش اندونزی که در تیمور شرقی به کار آمد و در ژوئیه ۱۹۸۳ به دست سازمان عفو بین‌الملل افتاد، چنین آمده است: در صورتی که به کار بردن زور و خشونت الزام‌آور شد (در بازجوئی)، این کار نباید در برابر اهل محل انجام شود، چه با مشاهده آن ضدیت مردم برانگیخته می‌شود.\* همانطور که خواننده متوجه است در شرایطی مخصوصاً می‌خواهند مردم در جریان شکنجه‌های وحشیانه شان قرار بگیرند و در شرایط دیگر وجود شکنجه را از مردم پنهان می‌کنند!

---

\* همان منبع

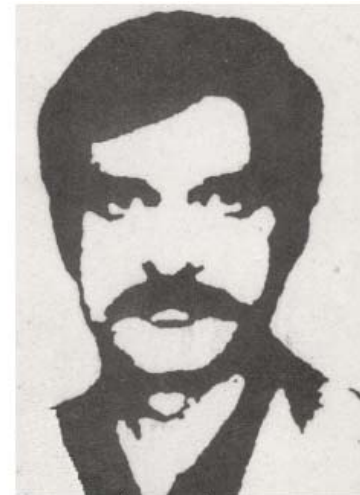
## سرکوب زندانی سیاسی، جلوهای از مصاف جمهوری اسلامی با مردم

سردمداران جمهوری اسلامی، جمهوری‌ای که رذل‌ترین جنایتکار عصر، "امام" جلال‌الدین یعنی خمینی در رأس آن قرار داشت، در اوایل دهه 60 در حالی که جهت به زیر سلطه کامل در آوردن توده‌ها، در هر کوی و خیابان به مردم حمله نموده و آنها را زخمی و کشته به جای گذاشته و خونشان را به زمین می‌ریختند، با دریدگی تمام عربده می‌کشیدند که: نیم کش را تمام کش کنید؛ و روزنامه‌ها از قول "دادستان انقلاب اسلامی" وقت، موسوی تبریزی می‌نوشتند: "هر کس در برابر این نظام امام عادل بایستد کشتن او واجب است و زخمی‌اش را باید زخمی تر کرد که کشته شود" و کیهان سخنان جنایت بار محمدی گیلانی را منتشر می‌کردند که: "اسلام اجازه نمی‌دهد که بدن مجروح این گونه افراد یاغی به بیمارستان برده شود بلکه باید تمام کشته شود."<sup>\*</sup>

اگر به شرایط آن مقطع جامعه ایران توجه کنیم، خواهیم دید که دلیل آن وحشی‌گری‌ها جز آن نبود که سردمداران و گردانندگان رژیم جمهوری اسلامی به طور مشخص- یعنی آنطور که برآستی در واقعیت بود - خود را در صحنه یک جنگ واقعی با توده‌های تحت ستم ایران می‌دیدند. آنها به خوبی به این امر آگاهی داشتند که جنگی را که با مردم آغاز کرده‌اند، جنگی مربوط به مرگ و زندگی خودشان است. در این جنگ، آنها با باید وظیفه‌ای که از طرف

<sup>\*</sup> کیهان 29 بهمن 1360

امیرالاست‌ها به عهده گرفته بودند را به پایان می‌بردند و توده‌ها را کاملاً سرکوب و مغلوب می‌ساختند و با بقای خودشان چه از جانب توده‌ها و چه از جانب ارباب مورد تهدید قرار داشت. بنابراین، در این مرحله در چگونگی برخورد آن‌ها به توده‌ها و نیروهای مبارز جامعه، قانونمندی‌های ناظر بر یک جنگ تمام عیار حاکم بود و مسأله اصلی برای آن‌ها در جنگ ارتجاعی خود با توده‌های مردم، کشتار برای مغلوب ساختن طرف مقابل بود. به همین خاطر نیز مسأله به طور کلی کشتار بود و رقم و تعدادی که کشته می‌شوند دیگر برایشان اهمیت نداشت. بیهوده نبود که در این مقطع خمینی با استناد به قرآن و روایت‌هایی از "پیغمبر" و "امامان"، با وقاحت و بیش‌رمی‌ای که به سختی در توصیف می‌گنجد، علناً فرمان سرکوب هر چه وحشیانه تر توده‌های مردم را داده و با دریدگی تمام،



جریک فدائی خلق اسماعیل هادیان  
(در پانز ۵۹ در زندان ساری در زیر شکنجه جان باخت)

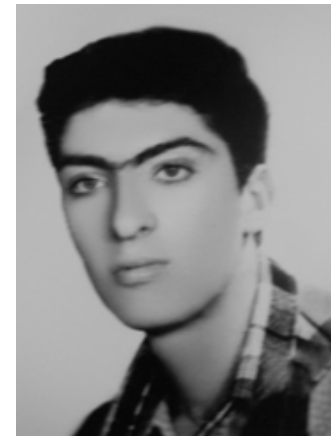
با "گند گاو چاله" دهان خود نعره می‌زد: "یوم الله واقعی روزی است که امیرالمومنین علیه السلام شمشیرش را کشید و خوارج را از اول تا به آخر درو کرد و تمامشان را کشت. ایام الله روزهایی است که خداوند تبارک و تعالی یک زلزله‌ای وارد می‌کند، یک سیلی را وارد می‌کند، یک

توفانی را وارد می‌کند. به این مردم شلاق می‌زند که آدم بشوند. امیرالمومنین اگر بنا بود مسامحه کند شمشیر نمی‌کشید تا 700 نفر را یک دفعه بکشد.\* (تأکید از نویسنده این سطور است). این سخنان در آن زمان نه فقط به طور کلی در جهت سرکوب مبارزات مردم قرار داشت بلکه فضا را به طور مشخص برای سرکوب هر چه وحشیانه تر و خونین تر زندانیان سیاسی آماده می‌نمود. به تأسی از "امیرالمومنین"، گردانندگان و کارگزاران زندان می‌بایست در برخورد به زندانی سیاسی هرگز "مسامحه" ننموده و مواظب باشند که کمترین رحم و شفقتی در مورد آنان نشان ندهند. اگر "امیرالمومنین" در یک شمشیر کشیدن 700 نفر را یکجا کشت، پس چه باک که اینان نیز چنان کنند؛ نه از کشتن مبارزین زندانی در زیر شکنجه هراسی داشته باشند و نه از اعدام دسته دسته آنان در میدان‌های تیر!

در سال 60 در خود زندان‌ها به طور وسیع بساط اعدام بر پا شد که بسیاری از زندانیان در جریان آن قرار داشتند. این بساط برای اجرای حکم‌هایی بود که در به اصطلاح "دادگاه"‌های چند دقیقه‌ای صادر شده بودند، در محکمه‌های مسخره‌ای که حتی لازم نمی‌دیدند که ظاهر سازی‌های معمول دادگاه‌های رژیم شاه نیز در آنها رعایت شود. واضح است که محکمه‌های یکی دو دقیقه‌ای گیلانی و جلادانی نظیر او که متهم با چشم بسته در آن شرکت می‌کرد را حتی نمی‌توان محکمه ظاهری هم نامید! زندانی سیاسی را با چشم

بند به اتاقی که "حاکم شرع" در آن بود، می‌بردند و زندانی تنها موقعی مجاز بود که چشم بندش را کنار بزند که می‌بایست ورقه حکمش - که در همانجا با یک سوال و جواب کوتاه و یا حتی بدون سوال و جوابی از او صادر شده بود - را امضاء کند. هر چند واضح است که چنین واقعیت‌هایی به حد کافی بیانگر رذالت و قساوت همه گردانندگان ریز و درشت رژیم جمهوری اسلامی در دهه 60 می‌باشد، باید به یاد داشت که این‌ها در ضمن شرایط خاص مبارزه طبقاتی در آن مقطع در جامعه ایران و الزام یک رژیم ضد خلقی به نمایندگی از همه سرمایه‌داران و نیروهای مرتجع جامعه برای سرکوب کامل انقلاب توده‌های ما را

نیز آشکار ساخته و به نمایش می‌گذارند. در



چریک فدائی خلق

بهر روز جنگله

تاریخ دستگیری: ۲۴ شهریور ۱۳۶۰

تاریخ شهادت: ۲۶ شهریور ۱۳۶۰

شرایطی که علیرغم شکست قیام بهمن و علیرغم همه تأثیرات منفی حاصل از سازشکاریها و راست روی‌های اغلب نیروهای سیاسی (با ادعای چپ و یا مذهبی و مسلمان) در فاصله دو سال پس از این قیام، انقلاب توده‌ها هنوز همه نیرو و توان خود را از دست نداده بود، در شرایطی که همین واقعیت، سردمداران جمهوری اسلامی به مثابه نمایندگان جدید حافظ نظم سرمایه‌داری

وابسته حاکم را دچار بیم و هراس شدیدی ساخته بود، خمینی و به تبع از او

دیگر دست اندر کاران رژیم بر ضرورت قتل و کشتار زندانی سیاسی تأکید می‌کردند. خمینی داد سخن می‌داد که: "با چند سال زندان کار درست نمی‌شود. این عواطف بچه گانه را کنار بگذارید. ما معتقدیم مجرم اصلاً محاکمه ندارد و باید او را کشت. تنها باید هویت آنان را ثابت کرد و بعد آنها را کشت"\* آری، عزم برای سرکوب جهت به شکست کشاندن کامل انقلاب توده‌ها، اینچنین در سخنرانی‌ها و "فتوا"های خمینی انعکاس می‌یافت. ابعاد و شدت سرکوب در این دوره را از زبان یکی از زندانیان آن دوره بشنویم:

" دو نفر از کسانی را که ساعت هشت صبح به باز جوئی برده بودند ساعت یازده و نیم صبح بر گرداندند. دورشان را گرفتیم تا بگویند که با آنها چه کرده‌اند. آنها را صبح یک راست همراه با نود و شش نفر زندانی دختر و پسر دیگر به

دادگاه گیلانی برده بودند. گیلانی حکم اعدام دسته جمعی شان را داده بود و بعد گفته بود که اگر کسی حاضر به مصاحبه شد ممکن است در حکمش تأثیری داشته باشد. آنها در دادگاه، بدون کیفر خواست و با چشم بسته به اعدام محکوم شده بودند و فقط وقتی که می‌خواستند زیر ورقه حکم اعدام را امضاء کنند، چشم بندشان



چریک فدائیی خلق  
مهین جهانگیری

\* "سخنرانی خمینی به مناسبت"، هفته وحدت - آذر ماه 1360

را بالا زده بودند..... می‌خندیدند. پر از نیرو و شور بودند. هنوز اثر شکنجه در پاهایشان به اندازه‌ای بود که راه رفتن را برایشان دشوار کند. منتظر اعدام بودند. نهار خوردیم و کمی شوخی کردیم. یکی‌شان آزاده هیجده ساله و دیگری فریبا شانزده ساله بود. فریبا دختری بود از یک خانواده بسیار فقیر که در جنوب شهر بزرگ شده بود. بیست و دو روز بود که دستگیر شده بود. نه او از خانواده‌اش خبر داشت و نه آن‌ها از او. ساعت یک و نیم بعد از ظهر بود که هر دو نفرشان را صدا زدند. آن‌ها از بچه‌ها خداحافظی کردند و از بند خارج شدند. شب بعد اسمشان را جزء لیست نود و هشت زندانی محارب که در اوین اعدام شده بودند در روزنامه خواندیم.\*

اعدام‌های گسترده زندانیان سیاسی که در این زمان در مقابل چشمان ناباور مردم اتفاق می‌افتاد در گزارش دیگری از زندان چنین به تصویر کشیده شده است: "کشتار دسته جمعی زندانیان سیاسی تا مدتها برای زندانیانی که داخل زندان بودند قابل هضم نبود. با وجود اینکه ما به عینه دیده بودیم که می‌کشند، ولی باز ابعاد این جنایات در مخیله‌مان جا نمی‌گرفت. خود من تا زمانی که در اوین مجبورم کردند جنازه بلند کنم و در ماشین بگذارم، در مورد بسیاری از چیزهایی که راجع به اوین می‌شنیدم فقط مثل این بود که فکر می‌کردم چیزی شبیه به اغراق بود. ولی در زندان اوین دیدم که تنها مسأله‌ای که در آنجا به هیچ وجه من الوجوه قابل تصور نیست، حد شقاوت اینهاست.

\* "خوب نگاه کنید، راستکی است"، پروانه علیزاده - صفحه 34-35



"نویسنده مطالب فوق (محمد اصفهانی)، دیگر مشاهدات خود در زمینه فوق را این چنین توضیح می‌دهد:

"5 مهر بود که روزنامه‌ها خبر اعدام 105 نفر در سراسر ایران را چاپ کرده بودند، 53 نفرشان در اصفهان بودند. من خودم شاهد بودم در چند نوبت، 36 تا، 42 تا، 35 تا، 26 تا، 18 تا را برای اعدام بردند. دسته 26 تائی را کاملاً یاد می‌آید. چون 18 تن از آن 26 نفر، از همان جمع سفره ما بودند. ساعت 8/5 صبح آمدند، صدایشان کردند و آنها را به دادگاه بردند. دادگاه در خود زندان اصفهان تشکیل شده بود. قاضی هم در آن زمان شیخکی بود به اسم مظاهری که زمان شاه ساواکی بود. بعد از انقلاب اسمش جزو آن آخوندهایی بود که خود آیت‌الله طاهری می‌خواست خلع لباسشان کند ولی بعد از انقلاب شرایط تغییر کرد، یک مدتی اصلاً خیری از او نبود تا اینکه بعداً دوباره پیدایش شد. در آن سال وقتی که آمدند این 26 نفر را به دادگاه ببرند، خود مظاهری بهشان گفته بود که وصیتتان را بگوئید. من اصلاً کاری ندارم شما چه کار کرده اید. از دم شروع کنید وصیتتان را بگوئید و نیم ساعت هم بیشتر وقت ندارید. هر کس اسمش را بگوید وصیتش را هم بگوید. در آن ماه پسر 13 ساله دکتر شفا را هم اعدام کردند. احسان شفا را می‌گویم که در آن زمان کوچکترین فرد آن بند بود. .... در سال 60 به جرأت می‌توانم بگویم توی اصفهان بین ماههای آبان تا آخر بهمن 60 چیزی حدود 3000 نفر زندانی سیاسی وجود داشت. در دی ماه سال 60 ، 450-500 نفری که توی آن سالن بودند به 70 نفر رسیدند." محمد اضافه



چریک فدائی خلق  
عبدالحسین عنانی شبشوان

می‌کند: "...باغ کاشفی یکی از مخوف ترین شکنجه گاه‌های کشور بود. یعنی بعد از اوین، زندان تبریز و مشهد، باغ کاشفی جایی بود که اگر در اصفهان کسی را به این محل می‌بردند تقریباً معادل این بود که زنده برنمی‌گشت. در این سال 60 من خودم 38 روز در آنجا بودم. در این مدت 38 روز در آن سال شاهد تقریباً اعدام حدود 200 نفر بودم. یکی از شهدا نامزد خود من و از بچه‌های اقلیت بود. (9) \*\*

\* "مصاحبه با یکی از بازماندگان کشتار زندانیان سیاسی در سال 67"، محمد - (پیام فدائی- ارگان چریک‌های فدائی خلق- شماره 56)

## یک درس تاریخی از آنچه گذشت

همه واقعیت‌های فوق گواه آنند که در مقطع مورد نظر همانطور که اشاره شد، اساساً یک جنگ تمام عیار در ایران در جریان بود. جنگی که یک طرف آن را توده‌ها و روشنفکران (نیروئی که فریبکاری‌های حکومت و غلبه سازشکاری در جنبش، بخش بزرگی از آنان را از سازماندهی مسلح خود باز داشته بود و اکنون بسختی از قدرت دفاعی برخوردار بودند) تشکیل می‌دادند و طرف دیگر آن، نیروهای سرکوبگر امپریالیستی (از ارتش گرفته تا ضمامش و نیروهای جدیداً ساخته شده) تحت فرمان خمینی و هم پالگی هایش بودند که مسلح و تعلیم یافته و آماده برای جنگ، هجوم خود را با "قاطعیت" به سوی دشمنانشان (یعنی توده‌های ستم‌دیده ایران)، پیش می‌بردند. می‌دانیم که سردمداران جمهوری اسلامی در ابتدا جهت خام کردن توده‌ها و تحکیم پایه‌های رژیم خویش، از ضدیت خود با توده‌های تحت ستم ایران با آشکاری کامل سخن نمی‌گفتند. اما در سال 60 خمینی با جمهوری اسلامی‌اش چهره خویشتن را حتی برای عقب مانده ترین توده‌ها در ایران آشکار ساخته و شناساند. البته در واقعیت امر، خمینی به عنوان کسی که در کنفرانس گوادولوپ توسط امپریالیست‌ها به جای شاه برگزیده شد، حتی قبل از ورود به ایران از همان پاریس دشمنی خود با توده‌های انقلابی ایران را برای کسانی که قادرند "در پس هر یک از جملات، اظهارات و وعده‌های اخلاقی،

دینی، سیاسی و اجتماعی منافع طبقات مختلف را جستجو کنند\*، نشان داده بود. پیش از این، او در چهره یک مرد "مومن" که گویا طرفدار صلح و آشتی و مخالف هر گونه خشونت است، در شرایط بسیار حساسی که توده‌های انقلابی وسیعاً در صحنه مبارزه حضور داشتند، کوشیده بود که آن‌ها را از دست زدن به مبارزه مسلحانه بر علیه رژیم شاه باز داشته و به پیشبرد نقشه‌های امپریالیستی بر علیه توده‌های در بند ما یاری رساند. **خمینی‌ای که در سال 60 با استمداد از خدا و "امیرالمومنین" و غیره آشکارا از کشتن و "درو" کردن مردم سخن می‌گفت و خونریزی بی حد و حسابی را تجویز می‌نمود در سال 57 وقتی مردم در مقطع آخر دوران شاه، با خشم و نفرت در مقابل ارتش شاهنشاهی ایستاده و خواستار برخورد قاطع با آن بودند، به بهانه "جلوگیری از خونریزی"، آن‌ها را به برخورد بسیار نرم و عطوفت آمیز با آن نیروی ضد خلقی مسلح فرا خوانده و از توده‌ها و جوانان انقلابی می‌خواست که با گل از ارتش استقبال کنند!** امروز دیگر کاملاً آشکار شده است که چنان برخوردی از به اصطلاح "ملاطفت" و از به اصطلاح "دل‌نازکی" خمینی در آن زمان ناشی نمی‌شد. اتفاقاً درست مدت بسیار کوتاهی پس از این به اصطلاح کوشش "برای جلوگیری از خونریزی"، وقتی همین ارتش در نوزده سال 58 یعنی فقط یک ماه و چند روز پس از قیام بهمن به کشتار خونین توده‌های دلیر کردستان مشغول شد

\* "سه منبع و سه جزء مارکسیسم"، لنین

(البته با تغییر نام به ارتش اسلامی)، هیچ درخواستی خمینی را راضی به ابراز "عطوفت" نسبت به توده‌های رنج کشیده کردستان ننمود. در این مقطع از هر طرف و حتی از طرف کسانی که در آن زمان در خود دولت شرکت داشتند از خمینی تقاضا می‌شد که در جهت پایان دادن به حملات وحشیانه ارتش به کردستان اقدام کند. اما او و همپالگی‌هایش در رژیم جدید گوششان به این تقاضاها بدهکار نبود؛ چرا که خود دستور آن حمله را صادر کرده و می‌دانستند حمله به کردستان و کشتار مردم کرد در جهت ایجاد کدام نظم ضد خلقی در آن منطقه صورت می‌گیرد. بر این اساس، سرلشگر قره‌نی نیز که از طرف خمینی و همپالگی‌هایش به عنوان "رئیس ستاد کل ارتش اسلامی ایران" مأموریت جنگ بر علیه توده‌های ستمدیده کردستان را بر عهده گرفته بود، همزمان در حین انجام عملیات جنگی بر علیه این توده‌ها دست به صدور بیانیه‌هایی می‌نمود که در آنها با "ضد انقلابی" خطاب کردن توده‌های انقلابی مردم آنها را مورد تهدید قرار داده و می‌گفت: "هرکس در هر نقطه از کشور اقدام به آشوب و تحریک نماید، ضد انقلابی بوده و با انقلاب اسلامی هیچگونه رابطه‌ای ندارد. با برادران غیور ارتشی خود همکاری نموده و فرصت آشوب به ضد انقلابیون ندهید. بدیهی است که ضد انقلابیون شدیداً به کیفر اعمال خود خواهند رسید." (بخشی از بیانیه "ستاد کل ارتش اسلامی" که در همان زمان از رادیو و تلویزیون نیز پخش شد).<sup>\*</sup> در این زمان، قره‌نی که با سیستم

\* "نشریه کار، ویژه کردستان"، به تاریخ 9 فروردین 1358

حکومت‌های دیکتاتور کاملاً آشنائی داشت و دست قدرتمداران اصلی را در پشت سر خود می‌دید حتی به درخواست رسمی وزیر کشور دولت تازه روی کار آمده نیز مبنی بر قطع بمباران کردستان، وقعی ننهاد و اعلام می‌کرد که فقط از به اصطلاح "رهبر" ( یعنی شخص خمینی) دستور می‌گیرد و بس! و البته "رهبر" نیز که دیگر نیازی به صلح دوست نشان دادن خود نداشت، او را به ادامه خونریزی‌هایش در آن منطقه تشجیع می‌نمود. در اینجا به متن تلگرافی که وزیر کشور وقت، احمد صدر حاج سید جوادی از شهر سنندج به سرلشگر قره‌نی مخبره نموده و به پاسخ متقابل توجه نمایند. واقعیات فوق‌الذکر را در متن نوشته‌های آنان می‌توان مشاهده نمود. بخشی از متن تلگراف وزیر کشور چنین است:

"...پرواز جت‌ها بر فراز سنندج، موجب عصبانیت مردم و قطع مذاکرات ما شد. چه کسی دستور چنین مانورهای را داده است، از طرف پادگان به سوی مردم تیراندازی می‌کنند و کشتار شدید می‌کنند. دستور دهید فوراً تیراندازی قطع شود و دیگر نه روز، نه شب تیراندازی نکنند و شعله افکن شبها نیاندازند." ( به تاریخ 1358/1/2 )

"پاسخ ژنرال قره‌نی:

جناب آقای وزیر کشور

تا موقعی که اینجانب از طرف رهبر انقلاب مسئولیت اداره ارتش را دارم، از انجام نظر جنابعالی ..... با وجود تمام ارادتی که به شخص حضرت آیت اله طالقانی و جنابعالی دارم در مقابل خواست تعدادی مأمور اجنبی تسلیم نخواهم شد.

رئیس ستاد کل ارتش اسلامی- سرلشگر قره‌نی\*

(این متن مملو از غلط‌های انشائی و دستور زبانی است و بی سروته بودن جمله نیز درست به این امر بر می‌گردد.) این واقعیات به نوبه خود نشان می‌دهند که خمینی در سال 57، به خاطر کاستن از رادیکالیسم مبارزات دموکراتیک و ضدامپریالیستی مردم بود که توده‌های انقلابی را به بهانه جلوگیری از "خونریزی"، به طور مرتب از مسلح شدن و مبارزه قاطع با ارتش ضد خلقی بر حذر داشته بود. او می‌ترسید که مبدا نظم امپریالیستی موجود و مناسبات سرمایه‌داری وابسته در ایران از جانب توده‌های زحمتکش مورد حمله قرار گرفته و تداوم آن به یک دگرگونی واقعی و انقلاب در مناسبات اقتصادی- اجتماعی جامعه ایران منجر شود (مشخصاً از آن بیم داشت که مبدا مثلاً کارگران با تصاحب

\* منبع پیشین

کارخانجات و یا دهقانان زحمتکش با تصرف زمین‌های سرمایه‌داران و اربابان در پناه سلاح خویش، اخلاقی در آن نظم بوجود آورند). عین چنان برخوردی را خمینی و دارو دسته‌اش در روزهای قیام بهمن نیز از خود نشان داده بودند. قیام شکوهمند توده‌ها در بهمن 57 در واقع همه دشمنان مردم ایران- از امپریالیست‌ها گرفته تا مرتجعین داخلی- را غافلگیر کرد. چرا که در برنامه‌ای که امپریالیست‌ها در کنفرانس گوادلوپ برای جا به جایی قدرت از شاه به خمینی طراحی کرده بودند، چنین قیامی پیش بینی نشده بود. ژنرال هایزر از طرف امریکا از مدت‌ها پیش در ایران حضور یافته بود تا شاه را وادار نماید که بی سرو صدا ارتش را از طریق او به حکومت بعدی تحویل دهد. کتاب خاطرات وی در این زمینه به حد کافی گویای موضوع فوق می‌باشد. به جملات زیر نیز از آن کتاب توجه کنید: "...قره باغی گفت باید یک چیز به شما بگوئیم. شاه به ما دستور داده به حرف شما گوش کرده و اعتماد کنیم و با شما کار کنیم. پرسیدم: چه وقت این دستور داده شده؟ گفتند زمانی که با شاه ملاقات کردند. من فقط احتمال می‌دادم این مطلب حتماً در ملاقاتهای دیروز آنها با شاه طرح شده باشد و یا این که شاه بلافاصله پس از ملاقات من آنها را احضار کرده است. به هر حال همه مطمئن بودند و موافقت کردند که از دستورات اطاعت کنند"\* واقعیت این است که برای امپریالیست‌ها حفظ ارتش بعنوان ارگان مدافع نظام سرمایه‌داری از اولویت خاصی برخوردار بود و همه کوشش‌ها نیز مصروف آن بود

\* "مأموریت مخفی هایزر در تهران"، ژنرال هایزر - (ترجمه سید محمد حسین عادل) صفحه 151



که این ارتش را دست نخورده در خدمت حکومت دست نشانده جدیدشان در آورند. به همین دلیل خمینی نیز که انتظار قیام و چنان حرکت انقلابی از طرف توده‌ها را نداشت، وقتی توده‌های انقلابی ایران علیرغم همه توصیه‌های وی در روزهای 21 و 22 بهمن به زرادخانه‌های ارتش شاه حمله بردند، با دست پاچگی اعلام کرد که وی دستور جهاد نداده است!! و دار و دسته‌ای که جمهوری اسلامی را بنیان نهادند در همان ساعات اولیه روز 21 بهمن از جانب خمینی فرستادگانی را به خیابان‌ها گسیل داشتند (هادی غفاری یکی از وابستگان وقیح دربار خمینی به همراه دار و دسته‌ای از جمله آن فرستادگان بودند) تا به مردم بگویند که "آقا"، دستور جهاد نداده است و به خانه‌هایتان برگردید! در آن مقطع آن‌ها تماماً سعی در خام کردن توده‌ها داشته و می‌خواستند به همان گونه که برنامه ریزی شده بود انتقال قدرت از شاه به آن‌ها به طور مسالمت آمیز پیش برود. **همه این اعمال در خدمت حفظ ماشین دولتی پیشین و به خصوص بازوی مسلح آن یعنی ارتش قرار داشت- که حفظ نظم امپریالیستی موجود و مناسبات سرمایه‌داری وابسته در ایران اساساً با وجود آن ارگان مسلح ضد خلقی ممکن بوده و می‌باشد.** در سال 60 نیز باز می‌توان دید که درست بر مبنای دلایل فوق‌الذکر یعنی درست به خاطر حفظ نظم اقتصادی - اجتماعی ضد خلقی موجود و باز پس گیری همه دست آوردهای قیام بهمن از توده‌ها بود که خمینی آشکارا نیروهای ضد خلقی سازمان یافته و مسلح رژیمش را به جنگ با توده‌های تحت ستم ایران تشجیع می‌کرد.

در این زمان او دیگر خونریزی بی حد و حصر را تجویز نموده و با بیشرمی تمام از ضرورت حمله زلزله وار و توفنده به مردم و کشتار و "درو" کردن آنها سخن می‌گفت.

### **جنگ جمهوری اسلامی با مردم در واقع از همان ابتدای روی**

**کار آمدن رژیم جدید، در مناطق مختلف ایران بر علیه توده‌های ستم‌دیده شروع شده بود(10)** و حال که می‌بایست همه را "درو" کنند، خمینی، "امیرالمومنین" و "رسول الله" را به گواه طلبیده و می‌گفت: "اگر رسول الله فرمان داد که فلان خانه را آتش بزنید، فلان طایفه را از بین ببرید، حکم به عدل کرده است. زندگی بشر را باید به قصاص تأمین کرد."\* بلی، در مقطع سال 60، نیروهای وابسته به جبهه ضد انقلاب، **جنگ تمام عیاری را بر علیه توده‌های انقلابی ما که عمدتاً بی سازمان و فاقد یک رهبری کمونیستی بودند**، به منظور شکست دادن کامل آنان با وحشیگری هر چه تمامتر به پیش می‌بردند و درست در همین زمان بود که مبارزین اسیر ما در دست آنان، در معرض شدیدترین "قصاص"ها و برخوردهای قساوت آمیز قرار داشتند. یاد آوری این واقعیت تلخ مسلماً به منظور درس‌گیری از تاریخ و تأکید روی این امر می‌باشد که مردم ما چه در حال حاضر و چه فردا باید سعی کنند تا دشمنان خود را در چهره‌های مختلفی که ظاهر می‌شوند بشناسند و فریب ظاهر مردم دار و به اصطلاح صلح‌جویانه آنان را نخورند. در ضمن بی‌مناسبت

\* "سخنرانی" خمینی به مناسبت، هفته وحدت - آذر ماه 1360

نیست در همینجا سوال شود که آیا واقعیت‌های بسیار دردناک و تلخ آن سالها (و حتی فقط خون پاک عزیزان اعدام شده در دهه 60 به تنهایی!) این درس را به مردم ایران نمی‌دهند که برای دور نگاه داشتن خود از فریب سازشکاران و دغلكاران که شبانه روز بر علیه انقلاب و کمونیسم تبلیغ می‌کنند، با شک و تردید با ایده‌ها و سموم فکری‌ای که آنان اشاعه می‌دهند، برخورد کنند؟ و اساساً هیچ ایده و نظری را بدون تعمق روی آنها و بدون سعی در بررسی آنها نپذیرند؟! به راستی که چه، تجارب تلخ دهه 60 و چه، تجارب منفی و مثبت تاریخی دیگر، این حکم قاطع را تأیید می‌کنند که مردم ایران تا کنون نه از مبارزه قاطع و انقلابی با دشمنانشان بلکه درست به خاطر تز لزل در مقابل آنها و پیروی از سیاست‌های سازشکارانه، ضربه‌ها دیده و مصیبت‌ها کشیده اند.



اعدام قارنا

تنوره های شبون کبود مادران و

کودکان،

به روی زردی غروب آسمان دهکده،

هنوز خیمه های وحشت بنفش

گسترانده است.

و بر جداره های پاره هوا

چو دست می کشی،

تمام سطح دست و پنجه ات

ز خون گرم کودکان

خضاب می شود

و صخره ها چو برفها به دره های قارنا،

ز هول و شرم این شقاوت پلید

آب می شود!



شعر از نعمت میرزا زاده (م)

آزم) - شهریور 1358

صحنه ای از اعدام اولین دسته

از مخالفین رژیم در سنندج

توسط خلخالی (نماینده خمینی)

(فروردین 1358)

## شیوه‌ها و وسایل شکنجه بدور از هاله ایدئولوژیکی – مذهبی

به جهت آن که بتوانیم رویدادهای واقعی در زندان‌های دهه 60 را بدور از تحلیل‌های غیر واقعی و ایده‌آلیستی که اغلب با تکیه به مذهب روندهای عینی را توضیح می‌دهند بررسی نموده و آن رویدادها را با واقع بینی مورد برخورد قرار دهیم، و به جهت آن که مذهبی بودن رژیم کنونی حاکم بر ایران باعث نشود که ما به جای بررسی واقعیت‌ها با دید ماتریالیستی و کوشش در کشف دلایل مادی و واقعی عملکردهای خونبار جمهوری اسلامی بر علیه مردم، به خطا، هاله‌ای مذهبی به دور واقعیت‌ها بکشیم و بالاخره به خاطر آن که نقطه عزیمت خود را در تحلیل مسایل از واقعیت آغاز کنیم و نه از مسایل ذهنی، برای همه این منظورها لازم است توجه خود را هر چه بیشتر روی مسایل زمینی در رابطه با مسایل زندان‌ها متمرکز نمائیم. بر این مبنا توجه به شیوه‌ها و وسایل شکنجه در زندان‌های دو رژیم مورد بحث و مقایسه آنها می‌تواند مفید واقع شود.

اگر بخواهیم صرفاً از وسایل و شیوه‌های شکنجه که در جهت اخذ اطلاعات از زندانی سیاسی در دو دهه یاد شده به کار می‌رفت صحبت کنیم، بهتر است ابتدا عمده‌ترین شیوه‌ها و وسایل شکنجه در دهه ۵۰ در زندان‌های رژیم شاه را مورد توجه قرار دهیم که عبارت بودند از :

**کتک زدن وحشیانه زندانی سیاسی**، در همان ابتدای دستگیری که توسط چند شکنجه‌گر همراه با رکیک‌ترین ناسزاها که بیانگر درجه وفاحتشان بود، انجام می‌گرفت. از این عمل به عنوان "فوتبال" یاد شده است.

**بستن زندانی به تخت و فرود آوردن شلاق بر پیکر وی**، عمدتاً به کف پا. **آویزان کردن و شلاق زدن** و در عین حال وارد کردن شوک الکتریکی به بدن زندانی به‌خصوص به قسمت‌های حساس آن،

**دستبند قپانی زدن و آویزان کردن با این دستبند** از سقف و در همان حال فرود آوردن ضربه‌های شلاق بر پیکر او،



Handcuffed with the weightcuff

**سوزاندن قسمت‌هایی از بدن با اجاق برقی** و یا با هر وسیله دیگری (از جمله سیخ، سیگار و غیره)

**تجاوز (نه فقط به زنان بلکه به مردان نیز)**، همچنین در شکل استفاده از **بطری و بانوم**.

**ایجاد فضای رعب و وحشت برای زندانی** به طرق مختلف از جمله با "اعدام مصنوعی" زندانی و غیره. البته در سال‌های نزدیک به سقوط رژیم شاه که با توجه به

کثرت دستگیری‌ها، تعداد زیادی شکنجه‌گر جدید به حد کافی تعلیم نیافته نیز

استخدام کرده بودند، دیگر حد و مرز خاصی برای شکنجه و وسایل و شیوه‌های شکنجه مطرح نبود. در این دوره بر مبنای اینکه شکنجه‌گران چه فکر علیلی

برای شکنجه به

ذهنشان می‌رسید و

یا خواستار آزمودن چه

روشهای جدیدی به

منظور فوق بودند، آن

فکرها و روشها را نیز

بکار می‌بردند. در



رابطه با سالهای ۱۳۶۰، تا جایی که بحث در مورد شکنجه‌های "رسمی" یعنی

شکنجه‌هایی است که در اتاق مخصوص شکنجه (اتاق بازجوئی) جهت اخذ

اطلاعات بر زندانیان سیاسی اعمال می‌شد، اگر به خصوص سالهای 60 و 61

را در نظر بگیریم می‌بینیم که در این حوزه به لحاظ وسایل و شیوه‌های شکنجه

تفاوت چندانی را نمی‌توان بین این سالها و سالهای دهه پنجاه تشخیص داد.

گزارشات چاپ شده از زندانهای دهه ۶۰ همگی حاکی از آنند که در این

سالها شلاق زدن به کف پا و آویزان کردن با دستبند قپانی عمده‌ترین نوع

شکنجه "رسمی" رایج بود. در دوره شاه، پس از طی شدن اولین موج

دستگیری‌ها در سال ۵۰، دستگاه جدیدی به نام **آپولو** وارد زندان "**کمیته ضد**

**خرابکاری**" شد. این دستگاه در واقع یک صندلی و در عین حال تختی بود که

پاها و دست‌های زندانی را به صورت کشیده با حلقه‌هایی به آن پیچ می‌کردند به گونه‌ای که پیچ‌ها به مچ دستها و پاها شدیداً فشار می‌آوردند و امکان هر گونه تکانی را از زندانی سلب می‌نمودند. در ضمن این دستگاه دارای کلاهی بود که پس از بستن زندانی به آن (آپولو)، آن کلاه را روی سر زندانی قرار می‌دادند. شکنجه‌گر در چنین وضعی به کف پای زندانی شلاق می‌زد و در حالی که زندانی امکان تکان خوردن نداشت، صدای فریادهای او نیز به جای اینکه در اتاق منعکس شود، روی سر خود زندانی پژواک می‌شد که مسلماً خود، شکنجه دیگری برای زندانی تحت شکنجه بود. البته آپولو کفایت تعداد زیاد زندانیان زیر بازجویی را نمی‌داد و در همان زمان نیز شکنجه‌گران برای مصون ماندن از فریادهای زندانی و برای این که فریادهای ناشی از درد و عذاب شکنجه، در اتاق منعکس نشود، پارچه‌ای را به دهان زندانی فرو می‌کردند. در سال ۶۰ نیز در شکنجه‌گاه‌های رژیم جمهوری اسلامی روش چپاندن چیزی به دهان زندانی به کار گرفته شد؛ اغلب پتونی را روی سر زندانی تحت شکنجه انداخته و با وارد آوردن فشار روی پتو (یا حتی با نشستن یکی از شکنجه‌گران روی سر زندانی) سعی می‌کردند همان وضعیتی که با آپولو ایجاد می‌شد را برای زندانی سیاسی تحت شکنجه به وجود آورند. در زندان‌های جمهوری اسلامی استفاده از شوک الکتریکی، سوزاندن بدن زندانی با اجاق برقی رایج نبود؛ اما تقریباً معمول بود که پاسدار شکنجه‌گر با سیگار جاهایی از بدن زندانی را بسوزاند. از مورد تجاوز قرار دادن مردان نیز در زندان‌های جمهوری اسلامی



گزارش چندانی در دست نیست. از موارد مشترک در زندان‌های رژیم شاه و جمهوری اسلامی می‌توان به مورد برخورد نسبت به زندانی مقاوم و مبارزی اشاره کرد که از فرط درد در زیر شکنجه بیهوش می‌شد. فرو بردن سوزن زیر ناخن‌های زندانی بیهوش، روش معمول در زندان‌های رژیم شاه در دهه 50 بود که به تدریج شکل گرفت. شکنجه‌گران رژیم شاه با این روش زندانی را به هوش آورده و مجدداً به شکنجه او می‌پرداختند. عین همین روش در زندان‌های جمهوری اسلامی به کار گرفته شد. علاوه بر این در دهه 60 با ریختن آب بسیار سرد نیز روی سر زندانی بیهوش از شکنجه، او را جهت شکنجه مجدد به هوش می‌آوردند. در ضمن باید به شکنجه‌هایی هم اشاره کرد که می‌توان از آنها به مثابه شکنجه‌های "روحي" نام برد که در خدمت تضعیف روحیه زندانی و ایجاد شرایطی برای درهم شکستن روحیه مبارزاتی وی قرار داشتند. از جمله می‌توان شکنجه کردن زندانیان در کنار هم، به‌خصوص شکنجه اعضای یک خانواده در مقابل چشم یکدیگر را ذکر نمود. این گونه شکنجه‌ها که یکی از نمونه‌ها و موارد شکنجه‌ای است که در زندان‌های هر دو رژیم جریان داشت، در مقطعی که تعداد دستگیر شدگان زیاد بود، حدت و گسترش خاصی به خود می‌گرفت. مثلاً در سال ۶۰، در شرایطی که جمعیت بزرگی را بی هیچ حساب و کتابی دستگیر کرده بودند و حتی راهروهای بندها و سلول‌ها نیز پر از جمعیت بود، زندانیان خودبه‌خود در جریان جنایات مختلف و صحنه‌های دلخراشی قرار می‌گرفتند که خود، شکنجه دیگری برای آنان بود. مثلاً در آن تراکم جمعیت،

آنها تن‌های شکنجه‌شده همبندی‌های خود را می‌دیدند و یا فریادهای آنها را

در زیر شکنجه می‌شنیدند که دائماً در فضا می‌پیچید. همانطور که گفته شد، چنین اوضاعی اگر چه در آن مقطع از وسعت زیادی برخوردار بود، اما به‌هیچوجه مختص سال ۶۰ نبود، بلکه در زندان‌های رژیم شاه نیز چنان بساطی در ابعادی



دیگر برقرار بود. به‌خصوص با توده‌ای‌تر شدن هر چه بیشتر مبارزه در دهه ۵۰ و دستگیری‌های گسترده از میان اقشار و طبقات مختلف مردم، زندانیان سیاسی در زندان‌های رژیم شاه از این جنبه با شرایط تقریباً مشابهی روبرو بودند. مثلاً آگاهی به آنچه در رابطه با شرایط زندان‌ها در سال‌های 54 و 55 به تحریر در آمده شباهت‌های زیادی را در زمینه فوق با شرایط زندان‌ها در سال 60 نشان می‌دهد.

به طور کلی اگر به گزارشات معدودی که از زندان‌های رژیم شاه در دست است، خوب توجه کنیم، می‌بینیم که در دهه ۵۰ هر چه توده‌های بیشتری به مبارزه روی آورده و هر چه زندان‌ها از روشنفکران و توده‌های پیشرو و مبارز بیشتر انباشته شده است، وضعیت این زندان‌ها نیز از بسیاری جنبه‌ها نظیر وضعیت حاکم بر زندان‌های جمهوری اسلامی در شرایط توده‌ای بودن کامل جنبش گشته است. در این دوره حتی بعضی رویدادها در هر دو زندان (رژیم شاه و جمهوری اسلامی) به گونه‌ای اتفاق افتاده است که گوئی عیناً کپی یکی از روی دیگری بوده و یا اینکه گویا واقعه واحدی دو بار اتفاق افتاده است. در زیر

برخی رویدادها و مواردی از شکنجه که در ارتباط با شرایط زندان در دهه‌های ۵۰ و ۶۰ می‌باشند را از خاطرات بعضی از زندانیان سیاسی در این دو دهه نقل می‌کنم. منبع نقل قولها را در "توضیحات" خواهم آورد تا خواننده فرصت باید فکر کند که کدامیک از آنها مربوط به دهه ۵۰ و کدامیک متعلق به دهه ۶۰ می‌باشند! به عبارت دیگر، تشخیص این امر را ابتدا به عهده خواننده می‌گذارم، چون مشابهت‌ها آنقدر زیادند که اگر هاله ایدئولوژیکی مربوط به هر یک از این دو رژیم را از خود آنچه واقع شده کنار بزنیم، تشخیص این که هر یک از آنها به زندان‌های کدام رژیم مربوط هستند، چندان آسان نخواهد بود.

1- "صدای ضجه و فریاد مردان شکنجه شده امانم را بریده بود و مدام آرزو می‌کردم که اتفاقی ناگهانی رخ دهد تا شکنجه‌گران دست از آزار و اذیت زندانیان بردارند. در این افکار بودم که در اتاق با سرو صدا و لگد (بازجو) باز شد و ....."(11)

2- " در اتاق شکنجه چشم بسته نگه داشتند تا صدای ضجه و فریاد شکنجه شدگان را بشنوم و این خود شدیدترین شکنجه و زجر بود....."(12)

3- "مرا روی زمین خواباندند. جورابه‌ایم را درآوردند ..... در اتاق به جز من پنج شش زندانی دیگر هم بودند، دو پسر که روی زمین شکنجه می‌شدند و دو دختر و یک پسر که مشغول بازجویی پس دادن بودند. صدای فریاد و ضجه در راهرو و اتاقها یک لحظه قطع نمی‌شد....."(13)

4- "گوشی تلفن نزدیکش را برداشت و گفت: ناصر را بفرستید بالا. چند دقیقه‌ای گذشته بود که دختری که فرنجی بر سر داشت و تا زانوهایش باند پیچی شده بود وارد شد..... ناصر که همان دختر بود فرنجش را برداشت. یکباره قلم فرو ریخت. اکرم بود. از لاغری نصف شده بود. ....رنگش پریده، چشمانش سرخ و مریض مینمود.....(بازجو) بلند شد و به طرف اکرم رفت و به سرو صورت او ور رفت. ظاهراً می‌خواست از او دلجوئی کند، اما در واقع او را اذیت می‌کرد. اکرم خودش را کنار می‌کشید و دستهایش را حایل صورتش می‌کرد. بالاخره (بازجو) پاهایش را با کفشهای زمستانی، بر روی پاهای زخمی اکرم گذاشت و فشار داد. اکرم سعی می‌کرد پاهایش را زیر صندلی ببرد. (بازجو) چند بار این کار را تکرار کرد و ....."(14)

5- " مهری شمالی بود و دانش آموز و 18 ساله..... بازجوی مهری، محمدی، سنگدل ترین و بد اخلاق ترین بازجو.... بود....محمدی او را از مچ دست آویزان کرده بود، هیكلش هم سنگین بود و فشار بیش از حدی به کتفها و کمرش وارد شده بود.....

..... مهری باز هم اخبار جدیدی داشت. نمی‌دانم چطور در دوش یک نفری این اطلاعات را کسب کرده بود. از من پرسید .... را دیدی؟ - نه- گفت: ای، چطوری ندیدی، من با هاش حرف زدم، با اشاره می‌گفت هنوز تنهاست. ...دوش چهارمی، تمام پشتش جای سیگار بود.....

(پس از گذشت چند ماه)... صبحانه که می‌خوردیم مهری به من گفت: می‌دونی که من مهندسو خیلی دوست دارم. - مهندس کیه؟ رابعه و راضیه نگاه معنی داری به من کردند و چشمک زدند. مهری گفت مهندسو نمی‌شناسی؟ محمدی دیگه! من مشکوک پرسیدم: محمدی بازجوتو می‌گی؟.. - دیروز که رفتم بالا نشستم رو میزیش...اونا فکر می‌کنن که من دیوونه شدم. اما من حواسم جمعه، فقط مهندسو دوست دارم....من دیگه باورم شده بود که او واقعاً به سرش زده است. چون محمدی یا به قول مهری مهندس، دیگه بلایی نمانده بود که بر سر او نیاورده باشد....."(15)

6- "یکی از زندانیانی که در همان روز ملاقات در کابین کنار اعظم بوده است نقل کرد که اعظم با خانواده‌اش از رابطه خودش با یکی از (زندانیان) به نام علی حرف می‌زده است ...6 ماه بعد که او را در بند 1 زندان اوین دیدم کاملاً روانی شده بود و به زندانیان حمله می‌کرد. هیچ یک از کارهای عادی خود را انجام نمی‌داد. فکر می‌کرد حامله است و مرتباً داد می‌زد که علی... به او قول ازدواج داده است..."(16)

7- "بر چهار دیوار سلول تا آنجائی که دست می‌رسید نوشته شده بود. سلول، یک کتاب بود..... "رفیق خیانت نکن"، " روبه صفتان زشتخو را نکشند"، " بازجو جز یک احمق بی سواد نیست"، آدمی با سر افراشته باید میرد"، " زری جان در کنار امام حسین تو را خواهم دید امشب اعدام می‌شوم"، "جلاد ننگت باد"....." چه کند با دل چون آتش ما آتش تیر، بلشویک وار بیاید جنگید"(17)



## به کارگیری آخرین تجارب ساواک در شکنجه‌گاه‌های جمهوری اسلامی

بر اساس آنچه در فوق آمد و مدارک و شواهد بسیار، می‌توان گفت که آنچه در زندان‌های جمهوری اسلامی در دهه ۶۰ گذشت ادامه اقدامات جنایتکارانه‌ای بود که در دهه ۵۰ در زندان‌های رژیم شاه جریان داشت. به همان گونه که کلیت رژیم جمهوری اسلامی نیز خلف بر حق رژیم شاه بوده و می‌باشد. البته در اینجا به بعضی واقعیت‌ها باید به طور مشخص توجه داشت. اولاً، اگر این واقعیتی است که جنایات شکنجه‌گاه‌های دهه ۵۰ در دهه ۶۰ در زندان‌ها تداوم یافت، معنی چنین واقعیتی این است که بازجوها و گردانندگان زندان‌های جمهوری اسلامی کار خود را از آنجا شروع کردند که هم‌تاهایشان در زندان‌های رژیم شاه تمام کرده بودند. یعنی آن‌ها با در دست داشتن همه تجارب شکنجه در دهه ۵۰ در جهت اهداف ضد انقلابی رژیم متبوعشان به کار جنایت مشغول شدند. ثانیاً، باید به وضعیت خاص مبارزه طبقاتی در دهه ۶۰ توجه داشت. از یک طرف، کثرت بسیار زیاد زندانیان سیاسی و از طرف دیگر، تشجیع شکنجه‌گران برای ارتکاب به هر جنایتی از جانب مقامات و گردانندگان جمهوری اسلامی و باز بودن دست بازجوها برای کشتار هر تعداد از مبارزین در زیر شکنجه، باعث ایجاد شرایط کاملاً ویژه‌ای در این دوره از زندان‌های جمهوری اسلامی و گاه باعث شکنجه‌های بی رویه با شدت و حدت زیاد گشته بود.



نوشته‌ای از یکی از زندانیان سیاسی سابق\* گوشه‌ای از برخورد جنایت بار شکنجه‌گران در زندان در مقطع یاد شده را آشکار می‌سازد. امیر، یکی از مبارزین فعال مرتبط با سازمان چریک‌های فدائی خلق (اقلیت) در 15 دی ماه سال 60 دستگیر می‌شود. شکنجه‌های گوناگونی از ضربات کابل بر کف پاهایش گرفته تا آویزان کردن را تحمل می‌کند. یک پاسدار جانی چنان ضربه‌ای بر پشتش (در حالی که با طناب او را از سقف آویزان کرده بودند) وارد می‌کند که او از طناب رها شده و سرش با شدت تمام به لبه پنجره زیر زمین شکنجه می‌خورد؛ ضربه‌ای که باعث می‌شود که او بعدها دچار بیماری صرع شود. از شدت شکنجه، امیر یکی از کلیه‌هایش را از دست می‌دهد و.... (شکنجه‌های اعمال شده بر امیر در زندان‌های جمهوری اسلامی در دهه 60، البته فقط یکی از اسناد گویا در این زمینه می‌باشد. در بخش "مبارزه و مقاومت...." بیشتر به این موضوع پرداخته خواهد شد). ثالثاً چگونگی شکنجه در سال‌های مختلف این دهه تفاوت‌هایی با هم داشته‌اند. پس از فروکش دستگیری‌ها که طراحان و مجریان شکنجه فرصت و امکان بیشتری یافته بودند، در فاصله بین سال 62 و 63، آن‌ها دست به اتخاذ شیوه‌های خاصی از شکنجه زده و مرتکب جنایات وصف ناپذیری در حق زندانیان سیاسی شدند. هدف شکنجه‌های بسیار وحشیانه این دوره در یک کلام خرد کردن زندانی بود. در بسیاری موارد آن‌ها اطلاعات لازم را از زندانی داشتند و در نتیجه حتی قبل از این که سئوالی از او

---

\* "اولین کابوسی که شکست"، امیر ص. (گفتگوهای زندان شماره 4)

بکنند و خواهان اطلاعاتش باشند، به جان وی افتاده و با کتک و شلاق سعی می‌کردند چنان شرایطی برای وی بوجود آورند که زندانی کاملاً خود را تسلیم بازجوها نموده و فکر مقاومت را از سر خود بدور کند. در رابطه با درک شدت و چگونگی شکنجه در سال 62 در زیر خاطره یکی از زندانیان سیاسی باقیمانده از دهه 60 را در اینجا نقل می‌کنم:

"مرا یک بار در اردیبهشت سال 60 دستگیر کردند ولی در سال 61 توانستم با رفتن به مرخصی از دست آنها فرار کنم. در تابستان سال 62 در رابطه با توری که رژیم برای دستگیری اعضاء و مرتبطين با سازمان راه کارگر گذاشته بود، مورد شناسائی قرار گرفتم و موقعی که خواستند دستگیرم کنند چون فرار کردم مورد تیراندازی مأموران قرار گرفتم. دستم تیر خورد و بالاخره من را دستگیر کرده و به "کمپته" بردند. در آنجا با این که شدیداً دستم خونریزی داشت به زیر



بازجویی و شکنجه کشیده شدم. خونریزی و عفونی شدن دستم باعث شد که مرا به بیمارستان نجمیه که در آن زمان به بیمارستان مخصوص مجروحین جنگی تبدیل شده بود ببرند. اوضاع این بیمارستان

و برخورد و رفتارهای پاسداران با من در چند روزی که در آنجا بودم شرح حال

دیگری است. پس از بیمارستان مرا به اوین بردند. اول، سهواً یا به هر دلیلی در محلی که زندانیان دیگری هم در آنجا بودند، بردند. اما یکی دو روز نگذشته بود که از آنجا مرا به زیر زمین 209 اوین برده و ضمن تهدید و ناسزا گوئی دستم را به دری بستند. در آنجا بود که کسی را بردند شلاق بزنند و من تعداد ضربات را شمردم 700 ضربه به او شلاق زدند. مرا به آن در بسته بودند که صدای شکنجه شدن آن زندانی را بشنوم و بژم. اول نمی‌دانستم که کسی را که توی اتاق بردند و شلاق می‌زنند چه کسی است. بعد از مدتی صدای ریخته شدن آب آمد که گویا به سر آن مبارز ریختند تا او را از بیهوشی بدر آورند. در این موقع بود که داد ناله ماندی شنیدم. از صدایش او را شناختم. برادرم بود؛ علی رضا! نمی‌توانم حال و احساسم را بخوبی در اینجا تشریح کنم. منقلب بودم، منقلب تر شدم. بعد هم که در پایان علی را از اتاق شکنجه در آورده و کشان کشان از نزدیک من رد کردند یک لحظه توانستم سرش را که بیهوش افتاده بود، ببینم. علت این که من از اول ضربه‌های شلاق را می‌شمردم این بود که داشتم حساب کار خودم را می‌کردم. مرا بسته بودند به در و گفته بودند حالا یکی را می‌زنیم و نفر بعدی هم تو هستی. به همین خاطر می‌شمردم. دیدم 100 تا شد 200 تا 300 تا همینطوری ادامه دارد. پیش خودم می‌گفتم: به! من چقدر می‌توانم تحمل کنم. با این شلاق‌ها که تازه شلاق چرمی هم نیست بلکه کابل است دیگر پائی نمی‌ماند! بلی اینطوری سعی می‌کنند اول روحیه‌ها را خراب کنند و ... " شهاب شکوهی" - (در مورد مبارز گرانقدر علیرضا شکوهی به

توضیح شماره (18) رجوع کنید.) شهاب در رابطه با تجربه سال 62 در ضمن می‌گوید: "وقتی کسی را می‌گرفتند قبل از این که اطلاعات خاصی از او بخواهند اول حسابی می‌زدند. کف پا را می‌بردند، داغونش می‌کردند و بعد می‌گفتند حالا اگر چیزی داری بگو. این کار را می‌کردند تا طرف وقتی می‌خواست اطلاعات بده دیگر کاملاً همکاری بکنه. "او به مورد خود نیز اشاره می‌کند: "در مورد خودم همان روزهای اول که مرا به اتاق خودشان در زیر زمین 209 بردند، بازجو به من گفت من اینجا یک ضربه به تو می‌زنم که با همین یک ضربه حساب بیاد دستت. من گفتم شیر را با آن گردن کلفتی می‌گذارند قفس و بعد یک آدم لاغر می‌تونه با یک شلاق بیافته به جانش. شیر سلطان جنگله. حالا یک آدم اسیر، چشم بند هم زدید خوب معلومه! اینقدر این حرف برایش سنگین

بود که تحمل نکرد...

کاراته باز بودند من بعداً فهمیدم. اسم بازجو مسعود بود، از هم دوره‌ای‌های احمدی نژاد بود. یک ضربه‌ای به سینه من زد که واقعاً چند لحظه نفس من



علیرضا شکوهی و مادرش

رفت. چون چشمم بسته بود موقعی که او خواسته بود مشت بزند حالت

دفاعی به خودم نگرفته بودم، در نتیجه ضربه او خیلی اثر کرد. بعد برگشت و گفت اطلاعات تو به درد ما نمی‌خورد. همه اطلاعاتتان و چارت تشکیلاتی‌تان را داریم. ما می‌خواهیم شما را له کنیم و پایمان را بگذاریم رویتان."

به گفته شهاب شکوهی سر پا ایستادن به مدت طولانی یکی از شیوه‌های شکنجه بود که بیشتر در سال 62 به کار گرفته میشد و بعداً منسوخ گشت. این شکنجه در مورد خود وی نیز در همان سال به کار گرفته شد: "از همان زیرزمین 209 اوین مرا بردند و 13 شبانه روز سرپا نگه‌م داشتند. 13 شبانه روز! در آن زمان این طوری بود. اگر می‌خواستم بنشینم نمی‌توانستم، چون دستم را با دستبند به یک میله آهنی بسته بودند. اصلاً امکان نداشت که بنشینم. در فضای شکنجه و فریاد و غیره قرار داشتیم. روز اول وقتی احساس کردم که کارشان را تعطیل می‌کنند و انگار دارند از آنجا می‌روند، پیش خودم گفتم نکنند که یادشان برود و دستم را باز نکنند. پاسدار را صدا کردم و گفتم برو از بازجو کلید دستبند را بگیر، نکنه یادش بره و من همینطوری در اینجا بمانم. اتفاقاً پاسدار هم رفت، ولی برگشت و گفت که بازجو می‌گوید که همانجا تشریف داشته باشه، فردا بر میگردم. من پیش خود گفتم عجب آدم ... است فکر نمی‌کنه که من چطور تا فردا باید سرپا بایستم. از همان دستم هم که تیر خورده بود و به تازگی از گچ در آمده بود، مرا به میله بسته بودند. موقع بستن اعتراض کرده بودم که حداقل دست دیگرم را به میله دستبند بزنید و بازجو گفته بود مخصوصاً از این دست می‌بندیم که حالت جا بیاید! بالاخره به هر ترتیبی بود

فردا صبح فرا رسید. بازجو آمد و سؤال کرد: بینم آدم شدی؟ گفتم منظورت چیه که آدم شدم. گفت نه آدم نشدی. همین یک سوال و جواب رد و بدل شد و او رفت. یکی دو دفعه دیگر هم این صحنه تکرار شد و باز گفت نه آدم نشدی... و دیگر نیامد. سعی می‌کردم پاهایم را بلند کنم و تکیه‌ام را روی دستم بدهم ولی دستم هم سخت درد می‌کرد. فکر می‌کنم که از روز پنجم به بعد دیگر تمام مدت می‌افتادم روی دستم و خوابم می‌برد، ولی می‌آمدند با مشتم و لگد می‌زدند. در این مدت بیشتر حالت بیدار خوابی داشتم. مثل حالت رویا، احساس می‌کردم دارم میروم زیر آب. به طور وحشتناک هم تشنه ام می‌شد. پاهایم هم شده بودند مثل بالش. سرپا که هستی روی پا خیلی فشار می‌آید. پاها و ساق‌های پا آنقدر باد می‌کنند که ترک بر می‌دارند چون خون در آنجا جمع می‌شود... در شبانه روز در سه وعده دستم را باز می‌کردند. پاسدار سر دستبند را می‌گرفت و من را می‌برد دست شوئی. می‌گفت بنشین. ولی من تا می‌نشستم خوابم می‌برد. او هی تکانم می‌داد و می‌گفت کارت را بکن. نمی‌گذاشت بخوابم. موقع غذا بشقاب را می‌گذاشت و مواظب بود نخوابم چون تا ولم می‌کرد به خواب می‌رفتم. یا می‌زد توی سرم یا دستم را تکان می‌داد.. همه‌اش در رویا بودم.

بعد از 13 روز مرا انداختند در انفرادی. 4 روز در آنجا یک سر خواب بودم. بعدها با تاریخ‌هایی که به یاد آوردم و حساب کردم این‌ها دستم آمد. 7 ماه در آن انفرادی ماندم. یکی از اصلی‌ترین دشواری آن انفرادی غذا بود. حدود 4 - 5 ماه

غذا به من نصف جیره را می‌دادند. خود جیره کم بود و آدم را سیر نمی‌کرد. حالا آن را نصف بکنی دیگر چی می‌شه! در شبانه روز سه تکه نان به اندازه کف دست می‌دادند. غذا بیشتر وقت‌ها یک چیز شوربا ماندی بود. به اندازه یک استکان آب بود که توش چند تا نخود بود. گرسنگی به طور وحشتناک فشار می‌آورد. آنقدر از گرسنگی در عذاب بودم که حاضر بودم برم روزی 50 ضربه شلاق بخورم ولی اندازه کف دست نان بدهند." (شهاب شکوهی) (۱۰)

به طور کلی می‌توان گفت بسته به اوضاع و احوال و شرایط متفاوت و این که منظور از شکنجه کسب اطلاعات بود و یا خرد کردن زندانی و از بین بردن



روحیه مقاومت در او (شکنجه به این منظور از همان سال 60 در مورد بعضی کادرها و افراد شناخته شده سیاسی نیز که رژیم قصد کشاندن آنها به پشت تلویزیون را

داشت، به کار می‌رفت) و غیره انواع و اقسام شکنجه با حدت و شدت خاصی در زندان‌های دهه 60 جریان داشت. در ضمن بعضی زندانیان سیاسی باقیمانده از دهه 60 از شکنجه‌ای به نام "تقطیع" یعنی بریدن تکه تکه از اعضای بدن در

زندانی‌های جمهوری اسلامی نام برده‌اند که چند و چون آن کاملاً روشن نیست و به نظر نمی‌رسد که چنین شکنجه‌ای عمومیت داشته است.



## باز هم در مورد مسائل زمینی در دو دهه

همانطور که ملاحظه شد، تفاوت‌ها و تشابهات معینی بین زندان‌های رژیم شاه با زندان‌های جمهوری اسلامی در دو مقطع قید شده، وجود دارد. در زمینه تفاوت‌ها و شباهت‌های زندان‌های دهه 50 و دهه 60 باید به بعضی واقعیت‌های دیگر نیز توجه کرد. مثلاً می‌توان دید که بعضی از تفاوت‌های موجود بین زندان‌ها در سال‌های 50 و زندان‌های رژیم جمهوری اسلامی در سال‌های 60، خارج از اراده این یا آن رژیم به طور خود به خودی انعکاس تفاوت‌هایی بود که اصولاً بین یک مبارزه در سطح روشنفکران انقلابی (اوایل دهه 50) و یا مبارزه روشنفکران انقلابی و توده‌های آگاه و پیشرو (در سال‌های بعد دهه 50) با یک جنبش کاملاً توده‌ای (در سال‌های 60) وجود دارد. در سال‌های 60، خود تراکم انسانی در زندان‌ها، با توجه به محدود بودن امکانات زندان، از جنبه‌های مختلفی موجب فشاری زیاد و گاه فشارهایی طاقت‌فرسا برای زندانیان بود. از تامین ابتدائی‌ترین نیازهای زندگی- از غذا و آشامیدنی گرفته تا محل نشستن و خوابیدن، تا رفتن به دستشویی و یا حمام کردن، تا بر طرف نمودن نیازهای مخصوص زنان (از جمله در اختیار قرار دادن نوار بهداشتی) تا رعایت بهداشت و غیره و همچنین وجود کودکان به همراه مادرانشان در زندان ... همه و همه مشکلات جدی و بزرگی بودند که فشارهای زایدالوصفی به زندانیان وارد می‌آوردند و خود نوع خاصی از شکنجه بودند که بر زندانیان (کودکان خردسال نیز

جزء زندانیان به حساب می‌آیند که البته شرح حال خود را داشته و باید جداگانه



"کمیته مشترک ضد خرابکاری" شکنجه‌گاه زندانیان سیاسی

مورد بررسی قرار گیرند)

اعمال می‌شد. درهمین

رابطه نقل موردی از

خاطرات یکی از زندانیان

آن دوره، به هر چه

عینی‌تر شدن موضوع

کمک می‌کند: "وقتی

رفتم توی سلول، دیدم

اصلا نه جای ایستادن

است نه جای نشستن. درب سلول که ایستاده بودم پاسداره گفت چشم بندت

را بردار. وقتی چشمبند را برداشتم دیدم با لقد زد توی کمرم، من با سر رفتم

توی کله یکی دیگر که جلویم بود. او بمن گفت امروز نوبت من بود که اینجا

بایستم. من نفهمیدم که منظورش چه بود. ولی چهار روز بعد بمن گفتند نوبت

توست دم درب بایستی. چون درب را که باز می‌کردند با لقد می‌زدند توی درب و

در سلول به سر آن فردی می‌خورد که دم در بود.....درب را می‌زدند توی سرت.

جوری شده بود که این درب باید توی سر همه می‌خورد....." \* البته، بعضی از

\* "مصاحبه با یکی از بازماندگان کشتار زندانیان سیاسی در سال 67"، محمد( نشریه پیام فدائی شماره

فشارهای مربوط به کثرت جمعیت زندان و یا عدم برخورداری زندانیان از آفتاب و هوای آزاد و فقدان بهداشت یا کمبود غذا و غیره که موجب اذیت و آزار فراوان زندانیان سیاسی در دوره جمهوری اسلامی بود، امر بی سابقه‌ای در زندان‌های رژیم شاه نبود که با افزایش جمعیت زندانی بیشتر نمود پیدا می‌کرد. مثلاً مورد ناراحتی پوستی آزار دهنده "گال" که وسیعاً در زندان‌های جمهوری اسلامی اشاعه داشت، در سال 54 گریبانگیر عده‌ای از زندانیان سیاسی محبوس در کمیته مشترک نیز بود. (براساس گفته‌های محمد دهقانی<sup>۱۰</sup> که در این سال در سلول کثیفی در کمیته مشترک محبوس بود، پس از آن که به تدریج تعداد زندانیان در این سلول به 14-15 نفر رسید، همه آن‌ها دچار بیماری مسری گال شدند که شدیداً از آن در عذاب بودند).

در بررسی اوضاع زندان‌های رژیم شاه و رژیم جمهوری اسلامی باید حتی شرایط عمومی دو رژیم را نیز به حساب آورد. رژیم شاه در سال‌های ۵۰ رژیم پوسیده‌ای بود با دم و دستگاه‌های جا افتاده و با پرسنل مخصوص به خود؛ رژیمی که در کل برای توده‌های مردم چهره شناخته شده‌ای داشت و شدیداً مورد تنفر بود. در این سال‌ها گردانندگان زندان‌ها از مقامات سطح بالا گرفته تا نگهبانان و از رئیس روسای دادگاه‌ها تا وکلا و غیره، خود را با موج تازه‌ای از مبارزه و با یک پدیده جدید در جامعه یعنی مبارزه مسلحانه روشنفکران انقلابی روبرو می‌دیدند. این مبارزه که آشکارا رژیم شاه را با جدیت به مصاف طلبیده و فضای نوین و امید بخشی را برای توده‌های مردم به وجود آورده بود، نه تنها رژیم

و مزدوران سرکوبگرش را کاملاً هراسان و گیج ساخته بود بلکه باعث شده بود که دیگر وابستگان به این رژیم نیز با مشاهده حمایت توده‌ها از انقلابیون مسلح، نسبت به آینده خود و رژیمشان بیمناک شوند. در اظهار نظر خود شاه نسبت به این انقلابیون نیز می‌توان درجه هراس او از نیروی انقلابی جدیدی که به مبارزه با رژیم او بر خاسته بود را دریافت: "عزم و اراده آنها در نبرد اصلاً باور کردنی نیست. حتی زن‌ها تا آخرین نفس به جنگ ادامه می‌دهند. مردها قرص سیانور در دهانشان دارند و برای اینکه دستگیر نشوند خودکشی می‌کنند.\*. بر این مینا می‌توان تاثیر مبارزه انقلابی چریک‌ها به روی نیروهای رژیم شاه در زندان‌ها و بر عملکرد آنها در ارتباط با زندانیان سیاسی را نیز درک نمود. این امر به‌خصوص هر چه بیشتر قابل درک می‌شود اگر وضعیت آن نیروها را با شرایط هم‌تاهای خود در رژیم تازه استقرار یافته جمهوری اسلامی مقایسه کنیم و متوجه باشیم که در سال‌های 60 نیروهای وابسته به رژیم تازه روی کار آمده جمهوری اسلامی در وضعیت کاملاً متفاوت از دوره شاه به سر می‌بردند. در این دهه نه چهره ضدخلقی و سرکوبگر آن نیروها و نه چهره رژیم متبوعشان برای توده‌ها کاملاً شناخته شده نبود. این امر باعث شده بود که آنها چندان در معرض نفرت مردم قرار نگرفته و تا حد زیادی از خشم توده‌ها در امان باشند؛ و از سوی دیگر، این نیروها به خصوص طی دو

\* "خاطرات امیر اسدالله علم، یادداشت‌های محرمانه دربار سلطنتی ایران"، (تدوین علینقی عالیخانی- نیویورک، انتشارات سن مارتین، 1371) - ص ۱۴۶

سال عملاً شاهد قدرت گیری هر چه بیشتر رژیم جمهوری اسلامی بوده و در خود احساس قدرت می نمودند. بر چنین زمینه مادی‌ای، مسلم است که نیروهای سرکوبگر این رژیم که به ایدئولوژی ارتجاعی مذهبی نیز مجهز بودند، به خصوص در زندان‌ها با احساس قدرت کامل با زندانیان سیاسی بر خورد می نمودند.

در اینجا به این نکته هم باید توجه داشت که در دهه ۵۰ زندان‌ها عمدتاً در اختیار شهربانی قرار داشتند و بر مبنای رسمی که وجود داشت تنها نمایندگانی از ساواک در کار زندانیان سیاسی بازجوئی پس داده دخالت می نمودند. چنین وضعی البته از اواسط سال 52 به بعد تغییر یافت و در این سال دست اندر کاران رژیم دست به سازماندهی‌های جدیدی زده و دست ساواک در امور زندانیان سیاسی پس از گذراندن دوره بازجوئی نیز هر چه بیشتر باز شد. با این حال علیرغم همه تلاش‌ها، کل استخوان بندی سیستم موجود تغییر نیافت و از این رو هنوز پاسبان‌ها، نیروی اصلی نگهبانان زندان را تشکیل می دادند. این پاسبان‌ها کسانی بودند که در آغاز به خاطر به دست آوردن لقمه نانی لباس پاسبانی پوشیده بودند؛ البته شکی نیست که در میان همین پاسبانان، افراد رذل کم نبودند، با این حال بعضی‌ها هم بودند که تحت تاثیر جو عمومی جامعه در دهه 50 و با توجه به احترامی که مقاومت‌ها و برخوردهای انقلابی زندانیان سیاسی مبارز در زندان به وجود می آورد که همه اینها بیانگر رشد و قدرت گیری نیروهای انقلابی بود، گاه با زندانیان ابراز همدردی کرده و

حتی کارهای کوچکی نیز برای آنها انجام می‌دادند. در خود سال ۵۰، چنان

پاسبان‌هایی در بخش اخبار زندان در بین خود زندانیان و از آن طریق در بیرون، نقش کاملاً مثبت و مهمی ایفا نمودند و به همین خاطر هم در سال‌های بعد این دهه سخت‌گیری‌های هر چه بیشتری در رابطه با نگهبانان اعمال گردید و کوشش شد که از میان پاسبان‌ها افراد تهی‌مغز و هر چه مرتجع‌تری برای نگهبانی در زندان‌ها برگزیده شوند. به طور کلی نه فقط بین شرایطی که این پاسبان‌ها در آن انجام "وظیفه" می‌کردند- و در مجموع مبین افول و سقوط رژیم شاهنشاهی بود - و شرایط جدیدی که با قدرت‌گیری یک نیروی مرتجع تازه نفس بوجود آمده بود تفاوت وجود داشت بلکه خود پاسبانان در آن دوره نیز با پاسداران سرکوبگر رژیم جمهوری اسلامی که در واقع به نیروهای امنیتی تعلق داشتند، کاملاً متمایز بودند. واضح است که از دو قماش بودن پاسبان‌ها و ارادل

و اوباشی که  
به نام پاسدار  
در دهه 60 به  
طور  
ایدئولوژیکمان  
(همچون  
ساواکی‌ها) در  
زندان‌ها  
خدمت رژیم



شکستگاه اوپن

متبوعشان بودند، در ایجاد دو وضعیت متفاوت برای زندانیان سیاسی تأثیر خاص خود را داشت. برای آشنائی هر چه بیشتر با نگهبانان و دیگر دست اندرکاران رژیم جمهوری اسلامی در زندان‌های دهه 60، در صفحات دیگر به طور مجزا به این موضوع پرداخته خواهد شد.



## به کمال رسیدن ننگ‌ها و جنایات شاهنشاهی در جمهوری اسلامی

در اینجا از این واقعیت سخن گفته می‌شود که همه جنایاتی که رژیم شاه بر علیه آزادیخواهان و نیروهای انقلابی در زندان‌های خود مرتکب شده بود، رژیم جمهوری اسلامی آن‌ها را در زندان‌های تحت سیطره خود به حد کمال رسانید. برای این که هر چه بیشتر با فاکت‌ها و نمونه‌های مربوط به این واقعیت بیشتر آشنا شویم، لازم است اندکی روی شباهت‌های بارز زندان‌ها در دو دهه 50 و 60 تأمل کنیم. با این تأمل، خواهیم دید که بسیاری از پلیدی‌ها، شقاوت‌ها و بی‌رحمی‌هایی که در سال‌های 60، در سطح توده‌ای در زندان‌ها جریان داشت، پیشاپیش در سطح روشنفکری و روشنفکری-توده‌ای و یا به عبارت دیگر در سطح آگاه‌ترین بخش‌های جامعه که در سال‌های 50 در زندان بودند، به اجرا در آمده بود. پیشتر به پاره‌ای از آن‌ها اشاره شد. پاره‌ای دیگر را نیز می‌توان برشمرد:

**شکنجه زن حامله:** این موضوع که در سال‌های 60 یکی از رسوائی‌های رژیم جمهوری اسلامی در میان توده‌های مردم در ایران بود، در زندان‌های رژیم شاه نیز جریان داشت. ما در سال‌های 50 نیز با موارد برجسته‌ای چون دستگیری و یا شکنجه یک زن حامله و همچنین تولد طفل در زندان مواجهیم. از میان این زنان می‌توان از سیمین صالحی در سال 54 و از فریده اعظمی (دختر عموی زنده یاد هوشنگ اعظمی) در سال 1353 نام برد.

**شکنجه مادران یا پدران** که سنی از آنها گذشته بود؛ در زندان‌های رژیم شاه نیز همچون زندان‌های رژیم جمهوری اسلامی ما شاهد چنین پدیده‌ای



چریک فدائی خلق  
صبا بیژن زاده

بودیم. علاوه بر موارد برجسته‌ای چون رفیق مادر (فاطمه سعیدی- شایگان) و مادر انقلابی معصومه شادمانی که حتی شکنجه تجاوز را نیز بر او اعمال نمودند، نیروهای امنیتی رژیم شاه همچون اطلاعاتی‌های جمهوری اسلامی از تحت فشار قرار دادن و اذیت و آزار شدید پدران و مادران پیری که خودشان مستقیماً با

سازمان‌های سیاسی در ارتباط نبودند نیز خود داری نمی‌کردند. بویژه خیلی از مادران که فرزندان‌شان به طور مخفی مبارزه می‌کردند و به قولی "فراری" بودند، را مدت‌ها در شرایط طاقت فرسائی در سلول‌ها نگاه می‌داشتند. در این مورد نمونه‌ها بسیار زیادند. مثلاً می‌توان از زندانی کردن مادر رفیق گرامی صبا بیژن زاده که در پی یک احوال پرسوی ساده تلفنی صبا با وی صورت گرفت، نام برد. رفیق صبا از زمان پیوستنش به سازمان در اواخر بهار سال 52 تا زمان جان باختنش در یک درگیری مسلحانه در سال 56، با عشقی وافر به طبقه کارگر و توده‌های ستمدیده ایران، در صفوف سازمان چریک‌های فدائی خلق مبارزه نمود. او پس از ضربه بزرگ 8 تیر سال 55 به سازمان، مسئولیتهای بزرگی را به عنوان یکی از رفقای مرکزیت سازمان بدوش کشید. یادش گرامی باد!

**محبوس کردن زندانی سیاسی در یک سلول انفرادی به مدت طولانی:**چریک فدائی خلق  
عباس جمشیدی رودباری

هرچند هنوز انفرادی‌های مشهور زندان گوهردشت ساخته نشده بودند، در زندان‌های رژیم شاه نیز زندانیانی بودند که آن‌ها را به مدت طولانی در سلول انفرادی نگاه داشتند. یک نمونه برجسته در زمینه فوق، مربوط به رفیق ارزنده عباس جمشیدی رودباری است که در تیر ماه 1351 دستگیر شد. او یکی از

مبارزین تشکیل دهنده گروه احمدزاده بود که نیروهای امنیتی رژیم شاه جهت کسب اطلاعات از تشکیلات چریک‌های فدائی خلق روی او متمرکز شده بودند.

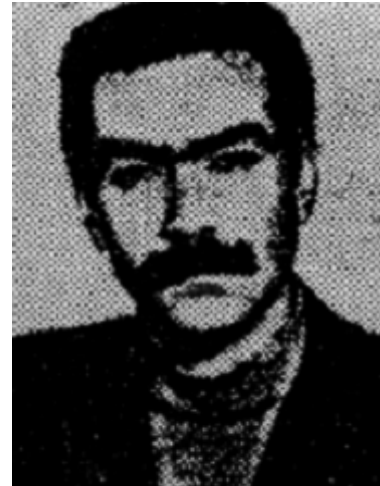


فاطمه امینی

رفیق رودباری به هنگام دستگیری، با اصابت گلوله مزدوری، زخمی و بیهوش شده بود. دست اندر کاران ساواک، در حالی که رفیق را در روزنامه‌های خود کشته اعلام نمودند، وی را برای معالجه (?!?) جهت آماده سازی برای شکنجه به اسرائیل بردند. این رفیق به مدت دو سال در یک سلول انفرادی حبس بود و به طور مرتب تحت

شکنجه قرار داشت. (در رابطه با شگرد اعلام کشته شدن یک مبارز در روزنامه‌ها که علاوه بر هدف گمراه کردن رفقای آن مبارز، دست دژخیمان را در کشتن او کاملاً باز می‌گذاشت، می‌توان از مجاهد انقلابی، فاطمه امینی نیز نام

برد که مزدوران شاه او را در زیر شکنجه کشتند در حالی که قبلاً در روزنامه‌هایشان مرگ او را بر اثر سقوط وی از کوه به هنگام کوهنوردی اعلام کرده بودند.) مورد برجسته دیگر از



رفیق جلال فتحی زندانی دو رژیم  
از بیروان تئوری مبارزه مسلحانه

چریک‌های فدائی خلق، رفیق جلال فتحی بود که پس از دستگیری در بهمن 52 در مشهد، به مدت 2 سال بدون ارتباط با دیگران در سلول انفرادی نگاه داشته شد. (رفیق فتحی پس از آزادی از زندان‌های رژیم شاه توسط پاسداران رژیم جمهوری اسلامی دستگیر و در حالی که کماکان به عنوان یک انقلابی به توده‌های تحت ستم ایران وفادار بود، توسط دژخیمان این رژیم به شهادت رسید).

**گروگان گرفتن اقوام زندانی سیاسی:** رژیم شاه نیز همچون رژیم جمهوری اسلامی، به زندانی کردن اقوام زندانیان سیاسی اقدام می‌نمود بدون آنکه آن افراد خود در مبارزه سیاسی شرکت کرده و یا حتی سیاسی بوده باشند. مادران بسیاری از رزمندگان فدائی و مجاهد در این دوره به زندان افتادند. از نمونه‌های برجسته در این مورد می‌توان از زندانی کردن تعداد زیادی از افراد خانواده دکتر اعظمی از پدر وی گرفته تا دیگر افراد خانواده و اقوام او یاد نمود.

این را هم باید اضافه کرد که در آن زمان همچنین روستائیان زحمتکشی از منطقه لرستان را نیز که به دلیل برخوردهای بسیار انسانی دکتر اعظمی ارادت خاصی نسبت به وی داشتند دستگیر نمودند. بعضی از آن روستائیان در مقابل شکنجه‌های وحشیانه‌ای که بر آنها وارد می‌شد به طور بسیار قابل تقدیری مقاومت کردند.

**به زیر شکنجه کشاندن مجدد زندانیان سیاسی که دوره محکومیت خود را می‌گذرانند:** علیرغم این تصور نا درست که گویا در زندان‌های رژیم شاه در دهه 50 ، شکنجه فقط محدود به هنگام دستگیری بوده است، واقعیت این است که زندانیان در زندان‌های شاه نیز هیچوقت از شکنجه و آزار و اذیت دست اندرکاران، در امان نبودند. در این دهه نیز مزدوران رژیم شاه همواره به بهانه‌هایی زندانیان سیاسی را مورد یورش قرار می‌دادند. مسلماً در دهه 60 اذیت و آزار مداوم زندانیان سیاسی واقعیت برجسته‌ای را در زندان‌های رژیم جمهوری اسلامی تشکیل می‌داد که در رژیم دیکتاتور شاه اوضاع از این لحاظ به وسعت و شدت سال‌های 60 نبود. با این حال در زندان‌های این دوره هم بسیار پیش می‌آمد که زندانیان سیاسی به بهانه‌های مختلف و به صورت‌های مختلف سرکوب شوند و یا به بهانه‌ای به اتاق شکنجه برده شده و مورد شکنجه قرار بگیرند. علاوه بر مواردی که با دستگیری کسی و رو شدن اطلاعاتی، زندانی را مجدداً به شکنجه گاه می‌کشیدند که این، امر معمول در زندان‌های رژیم شاه بود و تنها به چند نمونه محدود نبود؛ در مواردی نیز در صورت مشکوک بودن به

ارتباط زندانی با نیروهای مبارز در بیرون از زندان و یا در ارتباط با خانواده زندانی سیاسی که فعالیت‌هایشان از نظر ساواک مشکوک به نظر می‌رسید، زندانی را مجدداً به زیر شکنجه می‌بردند. فریبرز سنجرى یکی از نمونه‌ها در این رابطه است. او در سال 50 در ارتباط با چریک‌های فدائی خلق دستگیر شده بود. پس از جریان شورش در زندان عادل آباد شیراز (شرح این واقعه را در کتاب دیگری نوشته ام که امیدوارم در آینده چاپ شود)، وی را از این زندان به قزل قلعه و در شهرپور سال 53 از آنجا به اوین "جدید"، منتقل نمودند. در اینجا بود که دژخیمان ساواک به دلیل مشکوک بودن به ارتباط او با سازمان چریک‌های فدائی خلق، بر مبنای اتفاقات بیرون از زندان مرتب وی را از اوین به کمیته برده و مورد بازجوئی و شکنجه مجدد قرار می‌دادند.

اعمال خشنونت بر علیه زندانیان سیاسی پس از سپری شدن دوره بازجوئی و حتی پس از گرفتن حکم دادگاه که در زندان‌های جمهوری اسلامی سیاستی معمول بود، همانطور که اشاره شد امر تجربه نشده‌ای در زندان‌های رژیم شاه نبود. کوشش در از بین بردن روحیه جمعی از طریق جلوگیری از ورزش جمعی و یا برپائی نماز جماعت (برای زندانیان مسلمان) و غیره، پخش سرودهای شاهنشاهی از بلند گو به خاطر خرد کردن اعصاب زندانیان، کوشش در ایجاد فضای اختناق در زندان از طریق تعیین مقررات سرکوبگرانه و سپس قایل شدن تنبیهات مختلف برای نقض هر یک از آن مقررات؛ مثلاً جلوگیری از ربوبوسی زندانیان به هنگام ترک بند و حتی صحبت‌های دو نفره را مورد سؤال

قرار دادن و غیره، همه برخوردهای خشونت باری بودند که مشخصاً از 5 تیر ماه 1352 به بعد بر علیه زندانیان سیاسی در زندان قصر تهران (بخش مردان) در پیش گرفته شدند؛ و از این تاریخ به بعد و به خصوص در سال 54، مدام زندانیان را به بهانه‌های مختلف مورد اذیت و آزار و سرکوب قرار می‌دادند. اما تحمیل این مقررات سرکوبگرانه به زندانیان بدون وجود نیروئی چون "تواب" که در زندان‌های جمهوری اسلامی عامل و مأمور اجرای چنان مقرراتی در تمام طول شبانه روز بود، نمی‌توانست به موفقیت برسد. در واقع نیز چنان برنامه سرکوبگرانه ای به دلیل فقدان "تواب" در زندان‌های رژیم شاه به نتایج دلخواه این رژیم منجر نشد. با این حال خشونت به شکل‌های مختلفی بر زندانی سیاسی اعمال می‌شد. ما حتی در زندان‌های رژیم شاه به واقعیت قتل زندانی سیاسی در سلول به خاطر شرایط بسیار وحشتناکی که برای وی بوجود آورده بودند بر می‌خوریم که نمونه آن مرگ مبارز انقلابی، بهروز صنعی در زندان بندر عباس می‌باشد. (19)

پس از تشکیل حزب رستاخیز (اسفند 1353) و اجرای سیاست‌های باز هم خشن تری در زندان‌ها، ما باز شاهد بعضی عملکردهای سرکوبگرانه و وحشیانه در زندان‌های رژیم شاه هستیم که بعداً جمهوری اسلامی با برجستگی آن‌ها را در زندان‌های خود به اجرا در آورد. در سال 54 فشار جهت اعمال مقررات سرکوبگرانه باز هم تشدید شد و خشونت بر علیه زندانیان سیاسی که دوره محکومیت خود را می‌گذرانند (مشخصاً در زندان قصر که در آن زمان بیشترین زندانیان سیاسی را در بر می‌گرفت) افزایش یافت. حالا دیگر مدام زندانی را به

بهانه‌های واهی به "زیر هشت" (بخش یا دفتر اداری بند) کشیده و او را مورد ضرب و شتم قرار می‌دادند و یا به صورت‌های دیگری وی را به اصطلاح "تنبیه" مینمودند.

یکی از زندانیان سیاسی دوره شاه که او را به عنوان تنبیه مدت‌ها در میان زندانیان عادی در شرایط زیستی بدی قرار دادند و بعد به خاطر اینکه وی طی نامه‌ای از وضع پیش آمده به دادرسی ارتش اعتراض کرده بود او را به "آسایشگاه پاسبان‌ها" برده و شکنجه نمودند، خاطره‌ای تعریف کرده است که نمونه گویائی در این زمینه می‌باشد: "آسایشگاه پاسبان‌ها بزرگ و تاریک و پر از تخت‌های دو طبقه تیره و پتوهای سیاه بود.....مرا به آنجا بردند. بعد دو پاسبان گردن کلفت آمدند و یکی‌شان پرید پشتم و دست‌هایم را از پشت پیچاند و آن یکی با یک دستبند آن‌ها را از پشت کتف به هم رساند و دست بند چپانی زد. قبل از آن، خیلی در باره دستبند چپانی و درد وحشتناک آن شنیده بودم، ولی در آن لحظه به راستی دریافتم که چنان درد وحشتناکی به هیچ وجه قابل تحمل نیست.....ساختمان استخوانی و مفصلی کتف‌ها و بازوهای من طوری بود که در اثر زدن دست بند چپانی فشار طاقت بری بر آن‌ها وارد می‌آمد....در همان حال مرا به زمین کوبیدند و پاهایم را به در حلقه طنابی که به صورت نیم دایره کوچکی وسط یک چوپ کلفت تعبیه شده بود انداختند و با چرخاندن چوپ، حلقه را تنگ کردند و چوپ را آنقدر بالا کشیدند که تنها کتف‌های بسته ام روی زمین ماند. مانند یک گوسفند آویخته شده بودم و زیر فشار وزن بدنم قدرت تکان



خوردن نداشتم. حتی نمی‌توانستم زانوهایم را خم کنم که کف پاهایم را از زیر ضربه‌های آتشین باطوم‌ها حرکت بدهم. چند پاسبان، بی رحمانه و با غیظ مرا می‌زدند. باطوم هایشان را پشت سر هم و بدون انقطاع و با چنان ضربی می‌کوبیدند که در همان دقیقه اول کف پایم ترکید و خون راه افتاد و فریاد مرا به آسمان رساند. یکی از پاسبان‌ها که نمی‌دانست من که هستم و چه کار کرده‌ام، از تخت پائین آمده بود و به من لگد می‌زد. چند پاسبان عرق گیر به تن هم روی تخت‌ها نشسته بودند و می‌خندیدند."<sup>\*</sup>

به زیر شکنجه کشاندن مجدد زندانیان سیاسی که دوره محکومیت خود را می‌گذراندند نیز در سال 54 شدت یافت. یک نمونه در این مورد شکنجه مجدد محمد دهقانی پس از گذراندن 4 سال دوره محکومیت‌اش در زندان می‌باشد. محمد تعریف میکند که او را از زندان قصر به اوین و سپس به سلولی در کمیته برده و از آنجا به اتاق بازجویی یا به واقع اتاق شکنجه کشاندند. شکنجه‌گران عبارت بودند از رسولی، منوچهری و آرش و حسینی که هر کدام به شیوه‌ای او را کتک زده و شکنجه کردند ولی کابل زن اصلی حسینی بود. این مزدوران جنایت پیشه برای شکنجه محمد هیچ بهانه‌ای نداشتند جز این که از بالا دستور دریافت کرده بودند که افراد خاصی را باید شکنجه کنند. محمد تعریف می‌کند که آن‌ها از کشته شدن نیک طبع، یکی از شکنجه‌گران کثیف شهربانی به دست چریک‌های فدائی خلق در دی ماه سال 1353 شدیداً ناراحت بودند و در

\* "من یک شورشی هستم"، عباس سماکار - صفحه 317

حین شکنجه مرتب از او می‌پرسیدند که آیا از کشته شدن نیک طبع خوشحال است! و تا آنجا که می‌توانستند هر رفتار توهین آمیز و خشونت باری را در مورد وی به کار می‌بردند. نیک طبع، بازجو و شکنجه‌گر خود محمد در سال 50 و یکی از کسانی بود که به همراه شکنجه‌گران دیگر از جمله حسین زاده، خطائی و دیگران، رفیق بهروز دهقانی را در زیر شکنجه به قتل رسانده بود. (20) به این صورت شکنجه محمد تا یک هفته ادامه داشت. هر روز چشمهای محمد را بسته و از سلول به اتاق شکنجه می‌بردند و پس از اعمال برخوردهای خشونت بار مختلف و زدن شلاق به خصوص به کف پاهایش، دوباره به سلول بر می‌گرداندند و روز بعد مجدداً نامش را صدا زده و به اتاق شکنجه می‌بردند. (محمد دهقانی) (۱۰)

## بیاد بهروز دهقانی



"از یک مبارز که بتازگی پس از چند سال از زندان آزاد شده در مورد یکی از شهدای خلق ایران خبری داشتم. چون مبارزه و مقاومت این چریک دلاور نمونه و نمایانگر اراده پولادین و ایمان خلل ناپذیر خلقهای ایران در مبارزه علیه ظلم و فساد است وظیفه خود می دانم که مبارزه‌ی این شهید دلاور را برای شما ...بازگو کنم. رفیق رها شده از زندان چنین می‌گوید: "درخرداد سال 1350 بهروز دهقانی را به شکنجه گاه شاه آوردند و از آنجا که سلول شکنجه روبروی سلول ما بود می توانستیم تا اندازه زیادی از وضع آنجا با خبر شویم. بعد از شکنجه‌های متنوع تنها پاسخی که شنیدند این بود: "من هیچ چیز نمی دانم...من هیچ چیز نمی دانم". در مرحله بعدی دژخیمان خونخوار دنده‌های او را زیر شکنجه شکستند و به شکنجه‌های خود ادامه دادند و جواب بهروز همان انکار بود و گاهی هم فریادی...و بعد سکوت...از گفته‌های جلادان و بازجویان و دیگر جریان‌ات دستگیرمان شد که پس از شکستن دنده‌های او با شلاق و دیگر ابزار شکنجه بر بدن بهروز ضربه می‌زدند تا

استخوانهای شکسته بهروز در گوشتش فرو رود. اما او همچنان با عزمی راسخ مقاومت می‌کرد. جلادان به شکنجه ادامه دادند و از اجاق برقی استمداد طلبیدند، او را بارها سوزاندند. باز هم نتیجه‌ای حاصل نشد، وحشیان خونخوار کار را بجائی رساندند که استخوان دنبالچه‌ی بهروز را که از گوشت و پوستش بیرون زده بود را سوزاندند اما باز هم همان جواب را شنیدند... باز هم سوزاندند تا بالاخره دیگر جوابی نشنیدند. از آن پس ما هم دیگر نه بهروز را دیدیم و نه صدای رزمنده اش را شنیدیم."

بهروز دهقانی غرق در امید بزرگ خویش- رهائی خلقهای ایران از یوغ استعمار و استثمار و دیکتاتوری فاشیستی شاه قهرمانانه جان خود را فدا کرد. مرگ او مرگی ارزنده است که زندگان را غرق در اندوه می کند، ما را بار دیگر مورد تربیت انقلابی قرار می دهد که اندوه خود را به نفرت عمیق نسبت به رژیم شاه و طبقات استثمارگر و ستمگر حاکم تبدیل سازیم، با عزمی راسخ و با اراده‌ای استوار به مبارزه تا پیروزی نهائی ادامه دهیم. قربانی درخت انقلاب را آبیاری می کند. با افتادن یک نفر مبارز دهها و صدها مبارز دیگر بپا خواهند خاست. این را تاریخ به ثبوت رسانده است. در کشور ما هم همین طور بوده و هست.

"ستاره سرخ" - شماره 30 - سال چهارم مهر 1352

**تجاوز به زنان:** چنین برخوردی نسبت به زندانی سیاسی زن در هر دو رژیم ضد خلقی وابسته به امپریالیسم شاه و جمهوری اسلامی وجود داشته است. با این حال، واقعیت این است که اگر ما در زندان‌های رژیم شاه تنها به موارد معدودی در این زمینه بر می‌خوریم در زندان‌های دهه 60 چنین رفتار شنیع و جنایت‌کارانه، هم به منظورهای سرکوبگرانه خاصی (به گونه‌ای که در مورد تجاوز به دختران کم سن و سال باکره انجام گرفت) و هم به جهت بر آورده کردن اغراض دیگری وسیعاً وجود داشت.

**ابتلا به بیماری‌های روانی:** در خاطرات زندانیان سیاسی باقیمانده از دهه 60 در موارد متعددی به مبارزین زندانی بر می‌خوریم که به دلیل شکنجه و شرایط طاقت فرسائی که در زندان بر آنها وارد آمده، دچار بیماری‌های روانی گشته‌اند. این واقعیت نیز که ناشی از برخورد بسیار دمنشانه و درد آور گرداندگان زندان با چنین افرادی بود اگر چه در دهه 60 وسعت زیادی داشت، باز صرفاً مختص زندان‌های تحت سلطه جمهوری اسلامی نیست. ابتلا به بیماری‌های روانی در زندان‌های رژیم شاه در اثر شکنجه‌های جسمی و روانی و سپس برخورد واقعاً ظالمانه و غیرانسانی به آن بیماران از طرف زندانبانان، مورد مشابه دیگری است که در زندان‌های رژیم شاه وجود داشت و در زندان‌های جمهوری اسلامی به حد کمال رسید.

**آزاد نکردن زندانی علیرغم اتمام دوره محکومیتش:** توسل به چنین برخوردی، با توجه به خاصیت دیکتاتوری عنان گسیخته هر دو رژیم شاه و

جمهوری اسلامی که زیر پا نهادن هر قانونی و یا به طور کلی عدم پابندی به هیچ قانونی، خصیصه ذاتی ناشی از وابستگی آنها به امپریالیسم می‌باشد، امر عجیبی در رابطه با این رژیم‌ها نیست و اساساً این یکی از جلوه‌های دیکتاتوری در جوامع تحت سلطه امپریالیسم می‌باشد. مورد عدم آزادی زندانی علیرغم اتمام دوره محکومیتش بسیاری از زندانیان سیاسی دوره شاه را شامل می‌شد. در سال 54 بر منای سیاست جدیدی که در زندان‌ها در پیش گرفته شد، دیگر هیچ زندانی را که دوره محکومیتش تمام شده بود، از زندان آزاد نمی‌کردند. اصطلاح "ملی کشی" یا "فرجی" که در زندان‌های جمهوری اسلامی نیز از طرف زندانیان سیاسی به کار برده می‌شد، دقیقاً محصول همین دوره از زندان‌های رژیم شاه می‌باشد. همچنین در این دوره است که بعضی از زندانیان سیاسی را مجدداً به اصطلاح دادگاهی کرده (ظاهراً دادگاهی برای آنان تشکیل داده) و محکومیت‌های دوباره برای آنان بریدند. از نمونه‌های برجسته در این رابطه می‌توان از محمد دهقانی، ابراهیم دل افسرده و محسن شانه‌چی نام برد. مثلاً محمد را که در سال 50 دستگیر و به چهارسال زندان محکوم کرده بودند نه تنها پس از طی شدن دوره محکومیتش از زندان آزاد نکردند، بلکه سه سال و نیم پس از "ملی کشی" یعنی ماندن در زندان اضافه بر دوره محکومیتش، دوباره به دادگاه برده و مجدداً به چهار سال دیگر محکوم نمودند. این موضوع را با تفصیل هر چه بیشتری از زبان خود محمد بشنویم: "اول اردیبهشت سال 1354 مدت زندان من تمام می‌شد و در این روز باید از زندان آزاد

می‌شدم. فروردین ماه من در زندان قصر بند 5 و 6 بودم که رفیق بیژن جزنی نیز در آنجا بود، با هم همبند بودیم. در اواسط فروردین بیژن به من گفت که دو سه روز مانده به آزادیت با تو می‌خواهم حرف بزیم که در بیرون به گوش رفقا برسانی. حدوداً بیستم فروردین ماه بود که تعدادی از زندانیان بند را برای انتقال به زندان دیگری صدا کردند. منم جزء آنها بودم، بیژن هم همینطور. چند نفر از ما را در یک ماشین که مخصوص زندانیان بود جای دادند که اتفاقاً در آن ماشین من و بیژن با هم بودیم. در آنجا بیژن به من گفت که خوب شد باهم هستیم، می‌خواهم حرف‌هایم را بزیم، اما وقتی خواست شروع کند، نمی‌دانم چه فکری کرد که گفت اینطور که معلوم است ما را هر کجا که می‌برند باز با هم خواهیم بود. پس بعد صحبت می‌کنیم. ما را به زندان اوین بردند به قسمتی که تازه ساخته بودند. وارد زندان که شدیم اول یک در بزرگ باز شد و ماشین به آنجا وارد شد. بعد نگهبان‌ها آمدند ما را از ماشین پیاده کرده و یک یکی چشم‌های ما را بستند و ما را بردند وارد یک سالن بزرگ تقریباً طولانی کردند. من را به یک سلول انفرادی بردند. این سلول حدوداً دو در سه متر بود که دستشویی و توالت هم داخل آن بود. من در آنجا بدون این که زندانیان دیگر را ببینم و خبری از کسی داشته باشم - که احتمالاً دیگران هم چنین وضعی داشتند- ماندم. ده دوازده روز گذشت و مدت زندان من تمام شد. در روز موعود، یعنی روزی که می‌بایست آزاد شوم، در سلول من باز شد و نگهبان مرا به زیر هشت برد که رئیس زندان، سروان روحی در آنجا بود. کاملاً خودم را برای آزاد شدن از زندان

آماده کرده بودم. یعنی اصلاً فکر نمی‌کردم چیزی غیر از این در انتظارم است. چون روال عمومی تا آن موقع این طور بود و زندانی که مدت محکومیتش تمام می‌شد از زندان مرخص می‌شد. سروان روحی بلند شد و خودش به من دستبند زد. من با تعجب اعتراض کردم و گفتم مدت زندان من تمام شده چرا دستبند می‌زنی؟! او گفت بعداً معلوم می‌شود. چشم‌های مرا بستند و از اوین به کمیته بردند. در فلکه کمیته سه نفر دیگر هم بودند. بعد آمدند و روپوش‌های ما را به سرمان کشیدند که نمی‌شد جایی را دید فقط زیر پایم را می‌دیدم، داشتند ما را می‌بردند که در آنجا شنیدم که یک نفر سراغ من را می‌گیرد و می‌پرسد محمد کدامشان است؟ مرا نشان او دادند. آن فرد تا به من رسید روپوش را از سرم برداشت و یک کشیده محکم تو گوش من خواباند. بعدها فهمیدم که نام او آرش است که در آن زمان نوچه بازجو بود. تا عصر آن روز در فلکه کمیته بودم. تا مرا به اتاق بازجویی بردند. رسولی سربازجو بود. آرش هم در آنجا بود که اسم او را هم من در همانجا دانستم. داشتند مشروب می‌خوردند و درحین خوردن مشروب زندانیان را مسخره کرده و بلند بلند می‌خندیدند، گویا پیرویشان را جشن گرفته بودند. رسولی از من سؤال می‌کرد، اما همه سئوالاتش نامربوط بود. می‌پرسید شنیدی که نیک طبع را ترور کرده‌اند. جواب دادم- آره می‌دانم چون در زندان قصر آن را در روزنامه خواندم. پرسید- خوشحال شدی؟ اول گفتم نه، دوباره پرسید، گفتم چرا خوشحال بشم! اما او این سؤال را چند بار به صورت‌های مختلف تکرار کرد و من هم در آخر گفتم - آری خوشحال شدم. با

عصانیت و توپ و تشر برخورد کردند و بعد مرا به یک سلول انفرادی آوردند. شب در آنجا تنها بودم. فردای آن روز دوباره مرا به اتاق بازجوئی بردند. این بار منوچهری از من باز جوئی کرد. بیشتر سئوالها در مورد بند زندان بود و از من خواستند که به طور کتبی بنویسم که زندان را چگونه گذراندم. بعد مرا به زیر زمین پیش حسینی شکنجه‌گر بردند و به تخت بستند. شکنجه را شروع کردند... بعد مرا به یک سلول که دو نفر دیگرهم در آنجا بودند، انداختند. فکر می‌کنم که آنها را تازه دستگیر کرده بودند. از این سلول هر روز مرا به اتاق شکنجه برده و شکنجه می‌کردند. شکنجه تا یک هفته ادامه داشت. به کف پاهای زخمی‌ام دوباره شلاق می‌زدند. پاهایم آتش و لاش شده بودند که بعد آنها را پانسمان کردند. مجبور بودند که پانسمان پاهایم را هر روز عوض کنند. در آن ایام رسولی شبها می‌آمد و به سلولها سرک می‌کشید و بعد در راهروی بند عربده می‌کشید. یکی از عربده‌هایش این بود که می‌گفت: آزادی! قربونش برم. دیگه تمام شد. آزادی بی آزادی. اینها را با لحن مسخره می‌گفت و باز با ریشخند می‌گفت آزادی مجسمه‌ای است در آمریکا! در دستش هم هویچه! البته ما هم در سلول به حرفهای او می‌خندیدیم و حرفهای او مایه تفریح و مشغولیت بچه‌ها شده بود.

بعد مرا به سلول دیگری که بزرگتر بود منتقل کردند. روز اول تنها بودم ولی بتدریج سلول پر شد و به 15-14 نفر رسید. از بین آنها دو سه نفر تازه دستگیر شده بودند ولی بقیه از زندانیانی بودند که مثل من زندانشان تمام



شده بود و آزادشان نکرده بودند. آن سلول خیلی کثیف بود و ما همگی دچار بیماری گال شدیم. بعد ما را به اوین منتقل کرده و به خاطر گال مدتی در قرنطینه بودیم. در این دوره در فاصله کوتاهی مرتب عده‌ای از زندانیانی که محکومیتشان تمام شده بود و می‌بایست آزاد شوند را از اوین به کمیته و از کمیته به اوین می‌بردند که من هم این وضع را داشتم. بعدها فهمیدم که از صلیب سرخ برای بازدید از زندان‌ها آمده‌اند و این بردن و آوردن‌ها ظاهراً به خاطر آن بود که می‌خواستند ما را از صلیب سرخی‌ها قایم کنند. ولی این فیلم‌ها بالاخره تمام شد و ما صلیب سرخی‌ها را دیدیم. آن‌ها آمدند و با ما مصاحبه هم کردند.

پس از بازدید صلیب سرخ که ما را به زندان عمومی اوین منتقل کردند، در آنجا شنیدیم که چطور تعدادی از زندانیان سیاسی، از جمله بیژن را در تپه‌های اوین کشته و اینطور وانمود کرده‌اند که گویا آن‌ها می‌خواستند فرار کنند.

حدود سه سال و نیم که از ملی کشی من در زندان می‌گذشت، در اوایل سال 57 در شرایطی که مبارزات مردم هم رو به رشد بود، برای قانونی جلوه دادن کارشان که ما را اضافی در زندان نگاه داشته بودند، مرا به همراه دو زندانی دیگر یعنی ابراهیم دل افسرده و محسن شانه‌چی به دادگاه بردند. البته دادگاه چه عرض کنم، در خود اوین به اتاقی بردند که در آنجا چند نفر ارتشی پشت میزی نشسته بودند و در مقابل آن میز چند تا نیمکت بود. می‌گفتند دادگاه این جا است. دادگاه به نظر من خیلی مسخره بود. اتهامات دروغی به ما

بسته بودند. مثلاً اتهام من شورش در زندان بود. ظاهراً یکی از نگهبانان زندان چنان گزارشی را از من برای اینها رد کرده بود. پدر محسن شانه‌چی هم در آن به اصطلاح دادگاه به عنوان تماشاچی حضور داشت. در آنجا مرا مجدداً به 4 سال زندان محکوم کردند. محسن 2 سال و ابراهیم به سه سال محکوم شدند. آنها در همین حدود هم اضافه بر حکم اولشان ملی کشی کرده و در زندان مانده بودند. در نتیجه در همان زمانها آزاد شدند. اما از مدت محکومیت مجدد من چند ماهی مانده بود که در اواخر آذر 57 تمام شد و من در 22 آذر 57 از زندان آزاد شدم. "(محمد دهقانی) (21)

یا توجه به واقعیت‌های فوق و بر مبنای سیاستی که از آن صحت شد، باید دانست که بعضی از زندانیان مبارز حکم گرفته- چه خود به آن می‌اندیشیدند یا نه و در واقع بدون آن که خود بدانند به طور غیابی از طرف رژیم شاه به اعدام محکوم شده بودند. این یک حکم غیر واقعی نیست؛ اولین کاندیدهای این حکم، مرگ 9 تن از زندانیان سیاسی مبارز، رفقا، بیژن جزنی، "پاپا جان سورکی" (این لفظی بود که برخی از زندانیان سیاسی برای ابراز محبت نسبت به رفیق عباس سورکی به کار می‌بردند. چرا که وی به خاطر برخوردهای مردمی و انقلابی بسیار در بین زندانیان محبوب بود)، حسن ضیاء ظریفی، عزیز سرمدی، سعید(مشعوف) کلانتری، احمد افشار، محمد چوپان‌زاده دو مجاهد خلق، مصطفی جوان خوشدل و کاظم ذوالانوار بودند که در فروردین 1354 توسط خود کادرهای ساواک در تپه‌های اوین به گلوله بسته شدند. این

واقعیتی است که پس از سقوط رژیم شاه، تهرانی، یکی از دست اندرکاران امنیتی آن رژیم نیز به آن اعتراف نمود. این زندانیان سیاسی کسانی بودند که دادگاه‌های خود رژیم شاه قبلاً آن‌ها را به حبس محکوم کرده بود و آنان مدت‌ها بود که در زندان دوره محکومیت خود را از سر می‌گذراندند. در این تجربه نکته بسیار مهمی وجود دارد و آن این که آزاد نکردن زندانیانی که مدت محکومیتشان تمام شده بود، به دادگاه بردن مجدد آنان و حتی کشتن زندانیانی که دوره محکومیتشان را طی می‌کردند، همان سیاستی بود که رژیم جمهوری اسلامی در دهه 60 در زندان‌های خود دنبال کرده و وسیعاً به مورد اجرا گذاشت. اگر به کنه همه واقعیات فوق‌الذکر که جلوه‌ای از به کار گیری یک سیاست معین بود، با دقت نگریسته شود خواهیم دید که نطفه بعضی از سیاست‌های جنایتکارانه جمهوری اسلامی در حق زندانیان سیاسی، در همان دوره شاهنشاهی بسنه شده بود. سیاستی که دشمنان توده‌های رنج کشیده ما به خاطر حفظ سیستم سرمایه‌داری وابسته در ایران و دفاع از منافع سرمایه‌داران خارجی و داخلی، طرح ریزی نموده بودند؛ سیاستی که رژیم شاه با توجه به رشد مبارزه انقلابی در جامعه و قدرت گیری توده‌ها و دلایل دیگر ناشی از چنین واقعیتی و در ارتباط با آن، قادر به عملی کردن تمام و کمال آن نشد و اجرای کامل آن بر عهده رژیم وابسته به امپریالیست دیگری گذاشته شد. آیا اقدام جنایتکارانه‌ای که در تپه‌های اوین در دوره شاه در حق زندانیان

سیاسی حکم گرفته صورت گرفت، ماهیتاً شباهتی را با کشتار زندانیان سیاسی در سال 1367 توسط رژیم جمهوری اسلامی ترسیم نمی‌کند؟! اگر فقط ماهیت برخورد و نه کمیت را در نظر بگیریم آیا جواب این سوال آری نیست؟! واقعیت این است که این خود نشان می‌دهد که جمهوری اسلامی درست به دلیل هم ماهیت بودن با رژیم وابسته به امپریالیسم شاه، همه ننگ‌ها و جنایت‌ها و خیانت‌های رژیم شاه را به کمال رساند!

ایران قرار گرفته و در امر مبارزه بر علیه رژیم جمهوری اسلامی و قدرت‌های امپریالیستی در راستای سازندگی دنیای هر چه بهتری برای توده‌های رنج‌دیده ایران، مفید واقع شود.

#### توضیحات:

(1) با اطلاق کلمه وابسته به سرمایه داری در ایران، ویژگی این سیستم نشان داده می‌شود که جهت حرکت آن را سرمایه‌های امپریالیستی تعیین می‌کنند. با تأکید بر این که نه سرمایه داری ملی و نه سرمایه دار ملی در ایران وجود ندارند، باید توجه داشت که لفظ سرمایه داران وابسته نیز صرفاً جهت مشخص کردن هر چه دقیق‌تر خصوصیت سرمایه داری ایران- که همانا وابستگی به امپریالیسم می‌باشد- بکار برده می‌شود

**(2)** "فرق میان مارکسیست ها و آنارشیست ها در این است که:

1) اولی ها در عین این که نابودی کامل دولت را هدف خود قرار می‌دهند، این هدف را فقط هنگامی عملی می‌دانند که انقلاب سوسیالیستی طبقات را نابود نماید و انجام این عمل را نتیجه استقرار سوسیالیسم می‌دانند که کار را به زوال دولت منجر می‌سازد؛ دومی ها خواهان نابودی دولت در ظرف یک از امروز تا فردا هستند و به چگونگی شرایط لازم برای عملی شدن این نابودی پی نمی‌برند.

2) اولی ها این امر را ضروری می‌دانند که پرولتاریا پس از بکف آوردن قدرت سیاسی، ماشین دولتی کهنه را تماماً منهدم و ماشین تازه ای را که مرکب از سازمان کارگران مسلح طبق نمونه کمون باشد جایگزین آن سازد؛ دومی ها ضمن این که طرفدار انهدام ماشین دولتی هستند این موضوع که پرولتاریا چه چیزی را جایگزین آن خواهد نمود و چگونه از قدرت انقلابی استفاده خواهد کرد بکلی برایشان تاریک است؛ آنارشیست ها حتی استفاده از قدرت دولتی بوسیله پرولتاریای انقلابی و دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا را نفی می‌کنند.

3) اولی ها خواستار آنند که پرولتاریا از طریق استفاده از دولت معاصر برای انقلاب آماده شود؛ آنارشیست ها این عمل را نفی می‌کنند. "(لنین، دولت و انقلاب، مناظره کائوتسکی با پانه کوک)

**(3)** هر چند ساعدی نیز همچون دیگر نویسندگان و هنرمندان مرفقی و آزادیخواه ایران (حتی روشنفکران مرفقی ای که به کار چاپ و توزیع کتاب مشغول بودند)، از آزار و اذیت های وحشتناک و طاقت فرسای دستگاه امنیتی رژیم شاه در امان نبود و به خصوص در شرایط انقلابی سال‌های 50 او را نیز بارها و بارها دستگیر و هر بار پس از شکنجه‌های جسمی و روحی و مدتی در زندان نگاه داشتن آزاد کرده بودند، ولی این بار دستگیری او وضع خاصی داشت که به

آن جز توطئه نام دیگری نمی‌توان اطلاق کرد. در این زمان وی به درخواست دوستانی در یک شرکت شهرک سازی در سمنان به کار نوشتن "مونوگرافی" برای آن شهرک‌ها مشغول بود. یک شب درب اتاق وی در مهمانخانه ای که وی در آن خوابیده بود زده می‌شود و کسانی با این صحنه سازی که مادر وی در حال مرگ است، او را در فضای تأثر و با عجله سوار تاکسی می‌کنند که ظاهراً به بالین مادرش ببرند. اما ساعدی یکدفعه از سازمان امنیت سمنان سر در می‌آورد. از اینجا به بعد اعمال خشونت‌های رعب آور در مورد وی آغاز می‌شود. بعد در حالی که دست و پایش را می‌بندند سوار ماشین جیپی کرده و به سبک همه مأموران اطلاعاتی "شوخی" کنان ( از جمله اینکه دائماً با اسلحه تهدیدش می‌کنند که در همین دره کارتو می‌سازیم)، او را به اوین می‌برند.

**(4)** کارگزاران دستگاه امنیتی رژیم شاه علیرغم شکنجه‌های وحشیانه‌ای که بر ساعدی اعمال نمودند، موفق نشدند پیکر مسخ شده‌ای از او را در تلویزیون به نمایش بگذارند. در یک سوال از ساعدی که "شکنجه‌ها چه نوع بود؟" وی پاسخ می‌دهد: "شکنجه‌ها خیلی زیاد بود. مثلاً از شلاق گرفته تا آویزان کردن از سقف و بعد شوک الکتریکی و تکه پاره کردن با میخ. اصلاً یارو یک میخ برداشت و شکم مرا جر داد. --- بعد سر و صورت و اینها را... هنوز هم این لب پائینم دوخته است. حتماً... هیچی می‌خواستند آدم را به خوف بکشند مثلاً بگویند که تو باید موافق ما باشی... " با چنین شکنجه‌هایی ساعدی را حتی به اتاق ضبط و فیلم برداری کشاندند که کارگردانش پرویز نیکخواه - کسی که خود پس از دستگیری در اواخر دهه 40 راه خیانت پیمود و به خدمت دم و دستگاه امنیتی رژیم شاه در آمد- بود. ولی ساعدی به سوالات آنان پاسخ‌های خواسته شده را نداد و نیکخواه در مقابل پاسخ‌هایی که ساعدی به سوالات می‌داد، مرتب مجبور بود فیلم برداری را متوقف کرده و بگوید: "کات". به این ترتیب نویسندگان در بند ما، ساعدی گرامی باعث شد که تیر ساواک به سنگ بخورد. با این حال آن‌ها

دست بردار نبودند، مدتی پس از آنکه مجبور شده بودند ساعدی را از زندان آزاد کنند، در روزنامه کیهان عکسی از او چاپ کرده و متنی را که نتوانسته بودند از زبان ساعدی در تلویزیون پخش کنند به عنوان مصاحبه ای با وی به خورد مردم دادند و با این کار به گونه‌ای که ساعدی خود تعریف کرده است ضربه بزرگی به روح و وجود او زدند. (مطالب توی گیومه نقل شده از کتاب " گوهر مراد و مرگ خود خواسته" تألیف اسماعیل جمشیدی می‌باشد)

#### (5) رجوع کنید به توضیح شماره 4

(6) بر خلاف تبلیغات گسترده ای که برای به اصطلاح اسلامی نشان دادن جنبش عظیم توده‌ها در سال‌های 56 و 57 صورت گرفته، خواست‌های واقعی مردم در این جنبش چیزی جز رفاه، آزادی و دموکراسی نبود. آن‌ها برای رهایی از سلطه امپریالیسم شعار استقلال می‌دادند و شعارهای مرگ بر شاه آنان در واقع شعار مرگ بر شرایط اقتصادی- اجتماعی ظالمانه موجود بود. واقعیت این است که شعار به نفع "جمهوری اسلامی" برای توده‌های مردم شعار گنگی بود که تنها در اواخر این جنبش آن هم با توجه به تأکیدات فریکاران خمینی مبنی بر این که نه خود و نه هیچ آخوند دیگری در حکومت دخالت نخواهند کرد، مطرح شد؛ و این درست در زمانی بود که امپریالیست‌ها از طریق دارو دسته خمینی قادر به کنترل و انحراف مسیر مبارزات مردم ما شده بودند.

(7) محمود طریق الاسلام، از اعضای " راه کارگر" بود. او در دوره شاه در ارتباط با سازمان مجاهدین به زندان افتاد و از کسانی بود که در جریان تحولات ایدئولوژیکی سازمان مجاهدین، تغییر ایدئولوژی داده بود. کارگزاران رژیم جمهوری اسلامی، با به نمایش گذاشتن صحنه زجر آور و مشمئز کننده ای از او با همکاری مادر بی رحم و حزب‌اللهی اش در تلویزیون، قبل از هر چیز

می‌خواستند شکنجه و شرایط رعب و وحشت حاکم بر زندان‌هایشان را به مردم نشان دهند. در واقع نیز چنان رفتاری از یک انسان سیاسی جز در اثر شکنجه و شرایط وحشتناک حاکم بر زندان‌ها نمی‌توانست رخ دهد. بعداً نیز رژیم برای نشان دادن نهایت قساوت و بی‌رحمی و رذالت خود در قبال مردم و فرزندان آنها، علیرغم همه استفاده‌ای که از برخوردهای طریق الاسلام برای تأثیر گذاری بسیار منفی روی مردم کرد، وی را اعدام نمود. در جهت زدودن چنان تأثیر منفی و خنثی کردن تلاش رژیم برای قدر قدرت نشان دادن خود، مدت کوتاهی پس از آن نمایش تلویزیونی، مادر فرو مایه و جنایتکار او که در جهت تحکیم پایه‌های رژیم جمهوری اسلامی حتی نسبت به فرزند خود نیز عطفوت نداشت، در اثر انفجار بمبی که در درون یخچالی جا سازی شده و به عنوان اهدائی رژیم توسط جوانانی انقلابی به در خانه‌اش آورده شده بود، به هلاکت رسید.

**(8)** مادر نعمتی را به جای پسرانش زندانی کردند. او در زندان هم نگران فرزندانش بود. "می‌گفت حاضر است بقیه عمرش را در زندان بگذراند اما پسرهایش دستگیر نشوند و گیر این آدم کش‌ها نیافتند.....یک روز صبح او را برای بازجوئی صدا زدند و شب بدن شکنجه شده‌اش را وارد بند کردند، در حالی که پاسدار با اشاره به سینه‌هایش فریاد می‌زد تو شیر حرام به بچه‌هایت داده‌ای....مشاهده آنهمه باد و ورم بر روی سینه و پاهایش دل و جرأت می‌خواست..". (پروانه علیزاده- خوب نگاه کنید راستکی است- صفحه 52)

**(9)** نام او مینا سهیلی زاده بود. محمد در مورد وی می‌نویسد: " او را اعدام کردند، خواهرش را هم اعدام کردند، پدر و مادرش را هم در تهران اعدام کردند، برادرش را هم در تهران اعدام کردند. از آن خانواده تنها یک دختر بچه 4 ساله باقی ماند. مینا موقعی که اعدامش کردند، بطوریکه خانمی که با او هم اتافی بود بعدها به من گفت یک جای سالم توی بدنش نبود."



**(10)** حمله نظامی ارتش به مردم کرد و ترکمن صحرا، کشتار خلق عرب، حمله مسلحانه به صیادان بندر انزلی، حمله وحشیانه به کارگران بیکار در اصفهان (که در طی آن کارگر مبارزی را به نام ناصر توفیقیان در خون غلطانند)، اعمال وحشی گری در حق مردم تبریز، حمله به کتابفروشی ها و غیره از جمله وقایع خونینی بودند که در همان آغاز، توسط رژیم می که تازه جای رژیم شاه را گرفته بود در جامعه ما بوجود آمدند. اینها وقایع تاریخی غیر قابل انکاری می باشند. ولی هیئات که امروز نیروهای راست با زیر پا گذاشتن همه ددمنشی هائی که رژیم خمینی در حق توده های رنج دیده ایران و روشنفکران مترقی و کمونیست اعمال نمود، به تبلیغ و ترویج این ایده مغرضانه و غیر واقعی می پردازند که گویا علت این که رژیم جمهوری اسلامی توانست در سال 60 به کشتار کمونیست ها بپردازد، این بود که گویا وقتی رژیم در آغاز روی کار آمدن خود تعدادی از ساواکی ها و "سلطنت طلب ها" را می کشت چپ ها "به به" گفته و به رژیم اعتراض نکردند و همین باعث شد که رژیم بعدها (!!)) یقه خود آنها را هم گرفت. این ایده که با زیر پا گذاشتن حتی آشکارترین واقعیت های تاریخی، از طرف نیروهای راست مورد تبلیغ و ترویج قرار می گیرد، یکی از ایده های انحرافی اشاعه یافته بر علیه حقیقت است که چندین نکته غلط و نادرست در آن وجود دارد، درست همانند مثال حسن و حسین دختران معاویه! اولاً چپ های واقعی در همان زمان هم معتقد بودند که رژیم تازه روی کار آمده، آن اعدام ها را صرفاً به خاطر فریب توده ها و به خاطر این که به آنها بیاوراند که گویا واقعاً انقلاب پیرومندی در جامعه صورت گرفته، انجام میداد. ثانیاً چپ های واقعی در همان زمان نیز به خاطر اعدام جنایت کاران سلطنتی، رژیم خمینی را تأیید نمی کردند و "به به" نمی گفتند؛ چون معتقد بودند که مساله بر سر انتقام شخصی نیست و صرف اعدام به هر ترتیب به پیشبرد کار انقلاب یاری نمی رساند. بلکه هدف باید تربیت توده ها با روحیه دموکراتیک و بالا بردن سطح آگاهی آنها باشد و به

همین منظور رژیم می باید دادگاه‌های علنی برای دستگیر شدگان مرتبط با رژیم شاه ترتیب دهد و امکان وسیعترین حضور توده‌ها در این دادگاه‌ها را بوجود آورد. در این دادگاه‌ها باید واقعیت‌های پشت پرده رژیم شاه در معرض دید و شناخت توده‌ها قرار گیرند و از این طریق واقعیت سرسپردگی و سرکوبگری مهره‌های رژیم شاه هر چه بیشتر به توده‌ها شناسانده شوند تا آنها امکان یابند با آگاهی ارتقاء یافته خود، نیروهای ضد خلقی یعنی دشمنان خود را در لباس‌های دیگری که به تن می‌کنند بشناسند. این مساله اصلی کمونیست‌های واقعی همان دوره بود. آیا رژیم جمهوری اسلامی با ماهیت ضد خلقی خود که امروز ظاهراً برای همگان آشکار است، اساساً ظرفیت برگزاری چنان دادگاه‌هایی را داشت؟ رژیم تازه روی کار آمده به خاطر انتقام‌کنشی و یا رضایت دل خود ساواکی‌ها و سلطنت طلبان را نکشت. اعدام آنها یک موضوع سیاسی بود و جمهوری اسلامی هم آن را در خدمت اهداف سیاسی خود به کار گرفت. ثالثاً آیا این با واقعیت انطباق دارد که بگوئیم که رژیم اول "سلطنت طلبان" را کشت و بعداً به سراغ نیروهای مردمی رفت؟! آیا مدعیان می‌توانند بگویند که تاریخ

سلاخی شدن توده‌های زحمتکش کرد توسط

خلخال جلااد چند روز بعد از به اصطلاح " پیروزی

انقلاب" بود؟ دهقانان ترکمن صحرا چطور و...؟ آیا

توده‌های انقلابی و زحمتکش مردم اولین آماج

حملات ارتجاع تازه به قدرت رسیده نبودند؟! رابعاً

مگر صرف اعتراض چپ‌ها و توده‌های گسترده

مردمی به جنایت‌های رژیم که از همان آغاز صورت

می‌گرفت مانع از ادامه جنایات بعدی او شد؟!

مغرضین البته برای موجه جلوه دادن اغراض خود

مجبورند اعتراضات و مبارزات کمونیست‌ها و نیروهای



برنولت برشت

مترقی جامعه برعلیه سرکوب‌های رژیم تازه استقرار یافته را نیز انکار نمایند. اما

اصل مسأله آن است که با صرف اعتراض و اعلام مخالفت نیروهای چپ و مترقی جامعه هیچ رژیم ضد خلقی ای از اعمال جنایت خودداری نکرده است، چرا که علت آن جنایات‌ها چیز دیگری است. برتولت برشت در این زمینه مقاله خواندنی ای دارد، در این مقاله وی از جمله می‌گوید: "... بیائید تنها از فرهنگ سخن نگوئیم!.....مکتب فکری ارزنده ای که هر روز توده‌های وسیع تری از مردم سیاره ما، این سیاره جوان را، فرا می‌گیرد می‌گوید که ریشه تمامی نابسامانی‌ها، مناسبات مالکیت حاکم بر جوامع است..... بسیاری از ما نویسندگان که فجایع و پلیدی‌های فاشیسم را تجربه کرده‌اند و از آن نفرت دارند، هنوز این مکتب را نشناخته‌اند. و هنوز ریشه خشونت‌ی را که از آن نفرت دارند، پیدا نکرده‌اند. در مورد این افراد همواره این خطر وجود دارد که فجایع فاشیسم را فجایعی بی دلیل تلقی کنند. اینان هواخواه مناسبات مالکیت موجودند، زیرا بر این تصورند که برای حفظ آن نیازی به فجایع و خشونت‌های فاشیسم نیست. ولی برای حفظ مناسبات مالکیت موجود، این گونه فجایع و خشونت‌ها ضروری است." ("فاشیسم"، برتولت برشت-کتاب جمعه، شماره 1، 4 مرداد 1358، این مقاله در گفتگوهای زندان شماره 1 نیز به چاپ رسیده است.)

---

**(11)** یادهای ماندگار- نوشته فریده کمالوند صفحه 62

---

**(12)** همان منبع صفحه 121 مربوط به دوره شاه

---

(13) مربوط به دوره جمهوری اسلامی، نقل از "خوب نگاه کنید راستکی است" صفحه 23.

(14) مربوط به دوره شاه، نقل از کتاب - " ساعت 4 آن روز"، (همین محتاج، صفحات 18 و 19). این کتاب و کتاب یادهای ماندگار در ایران تحت سلطه جمهوری اسلامی منتشره شده و به همین خاطر از دخل و تصرفات نامیون علاوه بر



چریکهای فدائی خلق به ترتیب از راست به چپ اعظم، ترهت و بهمن روحی آهنگران

سیانور ریمی مصون نمانده‌اند. این امر در کتاب دوم با آشکاری بیشتری دیده می‌شود. روی کتاب نام "ساعت 4 آن روز" گذاشته شده ولی کاملاً مشخص است که آنقدر در مطالب مربوطه دست برده شده که نویسنده نتوانسته واقعیت مسایل مربوط به ساعت 4 را به روشنی توضیح دهد. در این کتاب، نویسنده به دلایلی (که مسلماً اختناق و دیکتاتوری حاکم دلیل اصلی آنست)

حتی اسامی انقلابیون جانباخته و یا مبارزین آشنا برای مردم را هم عوض کرده و نام‌های دیگری روی آن‌ها گذاشته است، آنهم بدون آن که این موضوع را به خواننده اطلاع دهد. خوانندگان این کتاب تنها در صورتی که اطلاعات تاریخی از سازمان چریک‌های فدائی خلق و از زندان زنان در دوره شاه داشته باشند، ممکن است با حدس و گمان متوجه این موضوع بشوند. من خود به هنگام مطالعه آن، از روی بعضی مشخصات داده شده در مورد بعضی از عزیزانم، یک مرتبه متوجه شدم که در این کتاب به جای نام واقعی زندانیان سیاسی و مبارزین انقلابی، اسامی دیگری استفاده شده است. مثلاً در اینجا او از اکرم صحبت می‌کند که منظور اعظم عزیز ماست، اعظم روحی آهنگران! مأموران ساواک به خاطر اینکه کسی متوجه حضور وی در کمیته مشترک نشود نام پسرانه ناصر را روی او گذاشته بودند. اعظم و زهت روحی آهنگران از نزدیکترین عزیزان من بودند که در این کتاب در مورد آن‌ها با عوض کردن اسامیشان، نوشته شده است. چقدر دلم می‌خواهد در مورد زندگی آن عزیزان بنویسم، هرچند به لحاظ احساسی بسیار برایم دشوار است. در اینجا فقط همین را بگویم که هر دوی آن‌ها از جمله برجسته‌ترین زنان چریک فدائی بودند. زهت یکی از اعضای شورایی عالی سازمان بود. او در ششم تیرماه 1354 در یک درگیری بسیار قهرمانانه با نیروهای مسلح ساواک که در روزنامه‌های آن دوره نیز منعکس شد، جان باخت و اعظم که پس از گرفتن دیپلم، آگاهانه به میان کارگران رفته و سال‌ها در کارخانه‌های مختلف تهران به کارگری پرداخت و در واقع یک کارگر آگاه کمونیست بود، اولین زن چریک فدائی بود که در سال 1355 توسط رژیم شاه اعدام شد. در کتاب حاضر در متن اصلی که از کتاب ساعت 4 آن روز، نقل قول آورده شد، جای نقطه چین‌ها، اسم بازجو است که منظور منوچهری، یکی از شکنجه‌گران معروف ساواک می‌باشد.

(15) از منبع فوق‌الذکر صفحات 26، 51، 121-122، 155. دختری که زیر دوش بوده و تمام پشتش جای سیگار بود همان اعظم روحی آهنگران بود.

(16) بر گرفته از "یادهای زندان"، ف- آزاد. صفحه 98. مربوط به دوره جمهوری اسلامی. در متن اصلی به جای (زندانبان)، پاسدار نوشته شده است.



چریک فدائی خلق  
علیرضا نابدین

(17) این‌ها بخشی از شعارهایی است که در سلول‌های تحت سلطه جمهوری اسلامی توسط مبارزین انقلابی بر دیوارها نقش بسته بود. شعارهای اول از کتاب "...و در اینجا دختران نمی‌میرند" - شهرزاد، بر گرفته شده. زیر شعار آخر که بر روی دیوار یکی از سلول‌های بند 4 زندان اوین نوشته شده بود، این امضا و عبارت وجود داشت: "حمید، بهمن 62 برای اعدام می‌روم" (نقل از یادهای زندان صفحه 162). بسیاری از این شعر و شعارها همان‌هایی هستند که در دوره شاه بر زبان مبارزین انقلابی در زندان و بیرون از آن جاری بود. شعر:



جریک فدائی خلق  
بهمن آژنگ

"بلشویک وار بیاید جنگید/ چه کند بر دل چون آتش ما آتش تیر" یاد آور دوره‌هایی از تاریخ مبارزاتی توده‌های تحت ستم و روشنفکران انقلابی و گویای تأثیرات شورانگیز این شعر در نسل‌هایی از مبارزین می‌باشد. این، قطعه‌ای از یک شعر بلندی است که در بحبوحه جنگ مردم ویتنام بر علیه امپریالیسم امریکا، توسط توهوئو، شاعر ویتنامی سروده شد. الهام بخش این شعربرخورد قهرمانانه یک کارگر ویتنامی به نام وان تروی به هنگام اعدام وی بود. در سال 1349 رفیق بهمن آژنگ این شعر را از زبان انگلیسی به

فارسی ترجمه کرد، و در همان سال رفیق علیرضا نابدل آن را به صورت شعری روان در آورد. این شعر بخشاً از طریق کتاب حماسه مقاومت به طور وسیع در جامعه پخش شد و مبارزین به خصوص در دوره انقلابی اول بعد از قیام، آن را در هر جلسه و تجمع انقلابی خود می‌خواندند. سیر تکرار این شعر از ویتنام تا دیوار سلول‌های اوین تحت حاکمیت جمهوری اسلامی، یادآور سیر ناگسستنی مبارزات انقلابی در سراسر جهان تا رسیدن به پیروزی است. برای اطلاع بیشتر در این مورد و همچنین خواندن کامل شعر "به یاد وان تروی"، به توضیحات فصل 2 چاپ سال 1383 کتاب حماسه مقاومت رجوع کنید.

**(18)** علی رضا شکوهی (1329-1362) مبارزی از نسل انقلابی دهه 50 و زندانی سیاسی مقاوم زندان‌های رژیم شاه و جمهوری اسلامی بود که به لحاظ سرسختی در مبارزه برعلیه دشمنان مردم و مقاومت در مقابل شکنجه‌گران به عنوان یکی از مبارزین سرشناس دهه 50 و دهه 60 شناخته می‌شود. در زیر قسمت‌هایی از نوشته‌ای که به یاد او تحت عنوان "صدای سخن عشق" به قلم

ابراهیم آوخ در "کتاب زندان- جلد دوم" درج شده است را در اینجا نقل می‌کنم: "در سال 1329 در الیگودرز لرستان متولد شده بود. پدرش بهیار بود و فردی به شدت مذهبی؛ مادرش خانه دار؛ و برادر بزرگش آموزگاری که گرایش به سمت اندیشه های چپ داشت. علی تحصیلات ابتدائی و متوسطه اش را در اشترینان، کوهدشت و بروجرد گذراند. در رشته شیمی دانشگاه صنعتی تهران تحصیلاتش را ادامه داد. در سال 1348 به مبارزه‌ی سیاسی روی آورد و در سال 1349 به کمک چند تن از رفیقان، گروه "ستاره سرخ" را تشکیل داد. در سال 50 دستگیر شد. بعد از مقاومتی حماسی در بازجوئی‌ها و دفاع شجاعانه‌ی آرمانی در دادگاه نظامی، به مرگ محکوم شد. در انتظار مرگ مدتی در دخمه‌های انفرادی به سر برد، اما سرانجام حکم اعدامش به حبس ابد تبدیل شد. در سال 1351 به زندان برازجان تبعید شد و سپس به زندان عادل آباد شیراز انتقال یافت و تا دوم بهمن 1357 در آنجا ماند. جزو آخرین دسته‌ی زندانیان سیاسی بود که در اوج انقلاب از اسارت رستند.....از شنیده‌هایم در باره‌ی مقاومت درخشان علی در شکنجه گاه‌ها و کشتارگاه‌های رژیم اسلامی می‌گذرم و تنها به آنچه خود ناظرش بوده‌ام می‌پردازم: سال 1353، به دلیل درگیری‌ای که بین زندانیان و مسئولین زندان شیراز پیش آمده بود، چند نفر از ما را به زیر هشت بردند تا شلاق بزنند. اولین نفری که پایش را به فلک بستند، علی بود. شلاق شروع شد. 1، 10، 20، 30، 50، 80، نه، صدائی از علی بیرون نمی‌آمد. نه آه و ناله‌ای، نه فریادی. علی خیره به چشمان سرگرد قهرمانی- دژخیم زندان- نگاه می‌کرد و دم بر نمی‌آورد. زندانیان که خسته شده بود و به این نتیجه رسیده بود که شلاق بر علی بی اثر است و برای درهم شکستن این مرد کار دیگری باید کرد، به مأموران دستور داد که آب جوش و باتوم و بطری بیاورند. بلافاصله علی فریاد زد: " قهرمانی هر غلطی که می‌خواهی بکنی، بکن؛ اما هر چه دیدی از چشم خودت دیدی." این جمله را چنان محکم و قاطع بیان کرد که شکنجه‌گر از رو رفت، سر به زیر انداخت و رفت. ما هم از شلاق خوردن نجات



یافتیم.....علی شکوهی آدم دوره‌های بحران بود. آدمی که با سخت تر شدن وضعیت، گوهر مقاومتش شفاف تر به نمایش در می‌آمد. او در سخت ترین وضعیت‌ها، تکیه گاه قابل اعتمادی برای رفقایش بود. مخفی گاهش در هفتم تیر ماه 1362، از طرف دستگاه امنیتی حکومت اسلامی شناسائی می‌شود و به رغم تلاش شجاعانه‌اش برای فرار، زنده به دست دشمن می‌افتد. شش ماه شکنجه می‌شود و چنان مقاومتی از خود نشان می‌دهد که او را زبانزد سایر زندانیان سیاسی می‌کند."



رفیق بهروز صنّجی

**(19)** بهروز صنّعی اهل خراسان و دانشجوی دانشکده کشاورزی کرج متعلق به گروهی به نام ساکا بود که برپا کنندگان آن، سالیان دراز (از سال‌های اول دهه 30 تا سال 1349) به اصطلاح مشغول کار آرام سیاسی در پرتو مخفی کاری بودند. اما از آنجا که این شیوه کار پاسخگوی نیازهای مبارزاتی جامعه ایران نبود، علیرغم این سالیان دراز به اصطلاح فعالیت سیاسی، وجود این گروه اثری در جامعه نداشت و حتی کسی چنین گروهی را نمی‌شناخت و با نامش نیز آشنا نبود. در سال 1349، بهروز صنّعی و چند تن دیگر از اعضای

جوان ساکا تحت تاثیر نظرات و مبارزات رفقای فدائی، مشی سیاسی کاری صرف ساکا را طرد و به مبارزه سیاسی- نظامی روی آوردند و درست از همین زمان ساواک از این گروه هم احساس خطر نموده و به طور جدی اقدام به دستگیری آن‌ها نمود. در مدت کوتاهی همه افراد وابسته به این جریان سیاسی دستگیر و روانه زندان شدند. اخیرا یکی از افراد قدیمی ساکا به نام "آلبرت سهرابیان"، ضمن بازگوئی خاطرات خود، تاریخچه‌ای از این جریان ارائه داده

است. با احترام به شخص آلبرت به عنوان یک کارگر مبارز که به هر حال به مدت طولانی با رژیم شاه در نبرد و مبارزه بود، بی مناسبت نیست که در اینجا در مورد کتاب خاطرات او چند کلمه‌ای بگویم. از نظر من کار او در نوشتن خاطراتش از یک نظر واقعاً قابل ارج گذاری است و آن اینکه هر چند وی در صفحات مختلف این کتاب با درکی سطحی که معمولاً پیروان کار آرام سیاسی از کار سیاسی - نظامی چریکهای فدائی خلق داشته و دارند، شیوه مبارزه (شیوه مسلحانه) کمونیست‌های دهه 50 را رد می‌کند، اما به نظر من وی با ارائه تاریخچه‌ای از ساکا، ناخواسته این حقیقت را برای خواننده آشکار می‌کند که اتفاقاً شیوه مبارزه چریکهای فدائی خلق پاسخگوی نیازهای جامعه بود و بر عکس روش کار مبارزاتی ساکا چقدر بیهوده بوده و چه انرژی‌های مبارزاتی از طریق این جریان در طول سالیان به هرز رفته است! شاید اگر مبارزه مسلحانه در ایران توسط چریکهای فدائی خلق آغاز نمی‌شد، این جریان می‌توانست عمر طولانی تری داشته و سالیان دراز دیگری به کار آرام خود ادامه دهد. البته آنقدر "آرام" که کماکان آسیبی به رژیم وارد نیاید؛ و تازه مأموران اطلاعاتی نیز بتوانند هر از چند گاهی جوانان مبارز بی تجربه‌ای را در ارتباط با این گروه دستگیر و گوشمالی داده و مانع از فعالیت مبارزاتی جدی آنان گردند! آیا همین تجربه‌ای که ساکا در طی سالیان دراز معرف آن است خود بیشتر از هر بحث تئوریک (به خصوص از نوع پیش پا افتاده و تحریف شده "موتور کوچک و موتور بزرگ" آن) خط بطلان بر آن شیوه "کار آرام سیاسی" نمی‌کشد! و آیا همین تجربه با ضرر ها و ضربه‌هایی که به رشد یک مبارزه جدی در ایران در بر داشت، نظرات داهیان رفیق پویان را در رد تئوری بقا اثبات نمی‌کند؟! یکی از گفته‌های رفیق پویان چنین است: "هیچ چیز برای دشمن خوشحال کننده تر از این نیست که ما قربانی بی آزاری باشیم. به هر کسی که در سنگر مانده است شلیک می‌کند، یا باید به هر ضربه با ضربه‌ای پاسخ داد و یا از سنگر بیرون آمد و پرچم بر افراشت. هیچ مرگی بیش از در سنگر ماندن و شلیک نکردن زودرس نیست."

**(20)** "اجرای موفقیت آمیز اعدام انقلابی نیک طبع جنایت پیشه (طرح رفیق بهروز دهقانی)"، تیتري بود که در دی ماه سال 1353 بر یکی از صفحات "نبرد خلق" شماره پنجم نقش بست. این، عنوان یکی از عملیات مسلحانه‌ای بود که چریکهای فدائی خلق در مبارزه بر علیه رژیم شاه و شکنجه‌گرانش انجام می‌دادند. در آنجا نوشته شده است که: "این طرح به یاد رفیق ارزنده شهید بهروز دهقانی که در زیر شکنجه‌های وحشیانه‌ی مأموران کمیته شهید شد، نام گذاری گردید. رفیق بهروز در زیر انواع شکنجه‌ها تا دم مرگ به مبارزه سرسختانه خود بر علیه دشمنان خلق ادامه داد و حاضر نشد کلمه‌ای از اسرار سازمان را بر زبان راند." بی مناسبت نیست یاد آوری شود که یکی از رفقای ارزنده شرکت کننده در این عملیات رفیق نزهت روحی آهنگران بود که در سال 50، ساواک با فریب وی و از طریق او به رفیق بهروز دست یافته بود. یکی از نکات قابل توجهی که در این عملیات قابل ذکر است، برخورد چریکها در حفظ جان دختر نیک طبع بود که در هنگام عملیات در اتومبیل کنار پدر جنایت پیشه‌اش نشست. در این مورد در نشریه نبرد خلق نوشته شده: "دولت شاه در یکی از روزنامه‌های عصر، دختر نیک طبع را خردسال معرفی کرد ..... حال آن که دختر نیک طبع 18 ساله بوده و رفقا در هنگام شلیک به نیک طبع او را از صحنه عملیات دور کرده بودند. دختر نیک طبع در این عملیات آسیبی ندید. او زنده ماند تا بداند که انقلاب رهائی بخش حتی نسبت به افراد خانواده کثیف ترین مزدوران، به شرط آن که شخصاً دست به جنایت نزده باشند و در اجرای عملیات دخالت نکنند، رحیم و مهربان است و فقط در مقابل بی عدالتی و جنایت، بیرحمانه برخورد خواهد کرد." (نقل از "نبرد خلق" ارگان سازمان چریکهای فدائی خلق، شماره پنجم- دی ماه 1353)

**(21)** در کتاب خاطراتی که آقای علی اشرف درویشیان برای زنده یاد صفرخان تهیه کرده است (صفرخان، قدیمی ترین زندانی سیاسی دوره شاه بود که هرگز

در مقابل رژیم سرخم نکرد و به همین خاطر نیز حدود 30 سال در زندان بسر برد و سرانجام با انقلاب توده‌ها و به دست آنان از زندان آزاد شد)، از شکنجه‌های زیادی که بر محمد دهقانی اعمال شده بود صحبت شده است ولی در آنجا مطلب به گونه‌ای بیان شده که به نظر می‌رسد که گویا او را بعد از اعمال شکنجه از زندان آزاد کرده‌اند- که همانطور که در متن این کتاب توضیح داده شد، این طور نیست. محمد به عنوان یک کارگر آگاه در اردیبهشت سال 50 در ارتباط با چریک‌های فدائی خلق در تبریز دستگیر شد. او را پس از شکنجه‌های

فراوان و از جمله نشاندهنده

روی یک اجاق برقی در تبریز، به زندان کمپته در تهران منتقل نمودند و این بار شکنجه‌گرانی چون نیک طبع و خطائی و غیره به جان وی افتادند. در تمام این مدت، هم کینه شدید طبقاتی و هم آگاهی طبقاتی وی، عوامل موثر در برخورد محمد با شکنجه‌گران بودند. در آن مقطع که هنوز محکومیت‌های بالا در دستور کار



صفر قهرمانی با نوه‌اش بیتا. پس از آزادی از زندان ۱۳۵۷

دادگاه‌های نظامی شاه قرار نگرفته بود، محمد نیز همانند بعضی دیگر از رفقا در آن دوره به 4 سال زندان محکوم شد ولی وی تنها پس از 8 سال آن هم با توجه به اوج گیری مبارزات مردم در سال 57، از زندان آزاد گردید.

متأسفانه در کتاب مذکور بعضاً اطلاعات نادرستی هم در رابطه با شخص من به خواننده ارائه شده است که در اینجا فرصت را مغتنم شمرده و به برخی از آن‌ها

اشاره می‌کنم. در مورد فرار من از زندان قصر که چگونگی آن را به طور کامل در کتاب "بذرهای ماندگار" توضیح داده ام، چنین گفته شده است که: "فردا پلیس به بند حمله کرد. همه چیز را به هم ریخت. .... تمام وسایل زندگی را از ما گرفتند.....زندان جهنم شد....." این ادعا با واقعیت انطباق ندارد. واقعیت این است که آن شرایط جهنمی در زندان زمان شاه که صفرخان به درستی از آن سخن گفته است در فردای روز فرار من یعنی در ششم فروردین ماه 1352 بوجود نیامد بلکه تاریخ آن حمله به زندانیان سیاسی زندان قصر، 5 تیر ماه 1352 می‌باشد. وضعیت مختنقی که پس از این تاریخ در زندان قصر برقرار شد و تغییر فضای آن، بر مبنای سیاستی صورت گرفت که در پی آن به تعویض رئیس، روسای زندان پرداختند. در آن کتاب نیز از قول صفرخان گفته شده است که "محرری و زمانی و دارو دست‌هایش آمدند و زندان جهنم شد". واقعه 5 تیر در زندان قصر در دهه 50 در زندان مردان و واقعیت‌های دیگر مربوط به زندان‌های رژیم شاه را من در کتاب دیگری که امید است در آینده چاپ شود، توضیح داده ام، لذا در اینجا به همین حد بسنده می‌کنم.

برای من کاملاً قابل درک است که کتابهایی که در ایران به طور علنی در رابطه با مبارزات دهه 50 چاپ شده‌اند، حتی اگر اغراض خاصی هم از طرف نویسنده در میان نباشد، در حصار سانسور و یا حتی تحمیل بعضی تم‌ها و مفاهیم قرار داشته‌اند. در رابطه با فرار من از زندان قصر در نوشته‌های دیگری نیز که در جمهوری اسلامی چاپ شده‌اند، در حالی که از اثرات بسیار مثبت مبارزاتی آن فرار در بین توده‌ها و روشنفکران مبارز ایران کلمه ای گفته نشده برعکس سعی در وارونه جلوه دادن واقعیت گردیده است که نمونه آخر آن نوشته‌ای بود که در روزنامه شرق به تاریخ 16 شهریور 1383 در ایران درج شد. مسلماً عجیب نیست که مقاله و یا کتابی در ایران تحت سلطه جهنمی رژیم دیکتاتور و مرتجع‌ی چون جمهوری اسلامی در مورد مبارزات دهه 50 و افراد و نیروهای سیاسی انقلابی آن دوران منتشر شود ولی برعلیه آنها و یا به اصطلاح پیامدهای "ناگوار" مبارزه و

حرکت های انقلابی آنها، چه به طور آشکار و چه مودبانه تبلیغ نگردد. در جامعه ای که نه فقط آزادی بیان وجود ندارد بلکه اهل فرهنگ و ادب در کل دائماً در معرض تهدید و ارباب و حمله نیروهای امنیتی به خود قرار دارند، همه نقص ها را نباید صرفاً متوجه نویسنده نمود.

در یک مورد دیگر در کتاب آقای درویشیان آمده است که "...همین طور جدا جدا شدند. هر کس چند نفر را گیر آورد و شد رهبرشان. خیلی از فدائی‌ها آمدند که مرا ببرند، نرفتم. .... هر کاری کردند نرفتم. اشرف دهقانی هم آمد. گفتم من نمی‌دانم شما چه می‌گوئید...". واقعیت این است که فدائی‌ها در مقطع بعد از قیام انعکاس واقعیت مبارزه طبقاتی در جامعه ما در آن زمان بود و در مورد هر فرد ویا جریان سیاسی نیز باید به طور مشخص و جداگانه برخورد نموده و قضاوت کرد که فدائی چرا و از چه موضعی صورت گرفته است. تا جایی که به فدائی من از "سازمان چریک‌های فدائی خلق" بعد از قیام بهمن مربوط می‌شود، امروز دیگر برهمگان آشکار است که اختلاف من با سران آن سازمان یک اختلاف کاملاً اصولی بود. آن سران که فرخ نگهدار در رأسشان قرار داشت همه هدفشان بردن سازمان چریک‌های فدائی خلق- که با رنج و زحمت و خون بهترین فرزندان ایران بوجود آمده و تنها امید کارگران و زحمتکشانشان ما در مقابله با دشمنانشان به شمار می‌رفت- به آستانبوسی بورژوازی وابسته بود. در چنان وضعیتی حتی یک روز اضافی ماندن من در چنان سازمانی به مفهوم آلودگی درمماشات طلبی‌های آنان با حاکمیت ارتجاعی جمهوری اسلامی بود. البته اگر گردانندگان آن دوره سازمان چریک‌های فدائی خلق این امکان را به من و دیگر رفقای هم نظرم می‌دادند که به عنوان حتی یک بخش کوچک از سازمان، مستقل از کمیته مرکزی، نظراتمان را در جنبش اعلام کنیم که خود به معنی پذیرش مبارز ایدئولوژیک علنی از طرف آنها بود (در ضمن، این تنها تقاضای من از آنها و تنها شرط من برای ماندن در آن سازمان بود - امیدوارم بتوانم این موضوع را به طور کامل در جایی شرح دهم) ما می‌توانستیم ضمن حفظ

مرزبندی خود با آنها در سازمان بمانیم. تازه در این صورت بودن در سازمان به نفع بردن آن نظرات بین نیروهای هوادار سازمان بود که بسیاری از آنها در واقع هوادار و نیروی همان خط انقلابی سازمان بودند و اگر از روز اول بدون قرار گرفتن در فضای مسموم و تبلیغات انحرافی در جریان نظراتی که ما بعداً به طور مستقل در جنبش مطرح کردیم قرار می‌گرفتند مطمئناً از آنها طرفداری می‌نمودند.

مطمئناً کسانی که کمترین اطلاعی از وضعیت آن دوره و موقعیت من در جنبش داشته باشند می‌دانند که در آن زمان وظایف مهمی به عهده من قرار گرفت. از جمله این که می‌بایست هم ماهیت ضد خلقی رژیم تازه روی کار آمده را به مردم رنج‌دیده ایران توضیح دهم و هم به آنها بگویم که در رأس سازمان محبوب ما چه ماران خوش خط و خالی لانه کرده‌اند. من با جدائی خود از آن سازمان به خطا نرفتم و تاریخ نشان داد که چه کسانی به منجلاب خیانت رفتند و کی با کارگران و زحمتکشان و با مردم خویش ماند. درعین حال گفتنی است که من در شرایطی به اجبار به جدائی تن دادم که آن سازمان کاملاً دارای قدرت بود و هزاران نفر هوادار داشت. بنابراین اگر مسأله بر سر جمع کردن تعدادی دور خود بود من می‌توانستم با "عزت و احترام" در همان سازمان بمانم و با تبعیت از خط سازشکارانه سران آن، نه فقط تعداد وسیعی را دور خود جمع نمایم بلکه به "جاه" و "مقام" دلخواه هر فرد "جاه طلبی" هم برسیم و دیگر به گونه‌ای که در کتاب مذکور گفته شده فقط "یک عده جزئی" را دور خود جمع نکنم!!

در مورد رفتن من به خانه صفرخان که یاد عزیزش گرامی باد، این درست است که من در فضای بعد از قیام چند بار به خانه او در تهران رفتم. در آن دیدارها صفرخان با چنان گشاده روئی و مهربانی برخورد می‌کرد و چنان رفتارهای صمیمانه و گرم و محبت آمیزی با من داشت که هیچوقت آنها را فراموش

نمی‌کنم. اتفاقاً در رابطه با این نوشته در کتاب مذکور که خیلی‌ها آمدند که او را با خود ببرند (که البته بعید نیست این طور بوده باشد)، او می‌گفت که چقدر توده‌ای ها دور و برش می‌گردند و اصرار دارند که او را با خودش هم آواز کنند ولی او وقتی به آنها نمی‌نهد. صفرخان این موضوع را با صراحت تمام به من می‌گفت. یک روز وقتی به خانه او رفته بودم هنوز ننشسته بودم که نوه اش، بیتا را صدا کرد. من اولین بار بود که این نام را می‌شنیدم. فکر کردم شاید اسم او نینا است و به اشتباه نام دیگری گفته شد و یا من شنیدم. به همین خاطر وقتی بیتا که دختر بچه نازنین کوچکی بود پیش من آمد او را نینا صدا زدم که صفرخان اشتباهم را تصحیح کرد. صفرخان گفت: "من چیزی نمی‌گویم می‌خواهم از زبان خودش بشنوی...". در آن جو مبارزاتی و فرهنگی که غالب بود، بچه‌ها نیز دوست داشتند خود را فدائی یا مجاهد و یا متعلق به یک سازمان و یا گروهی که تازه داشتند بوجود می‌آمدند، بنامند و یا بزرگترها این را از بچه‌ها می‌پرسیدند و آنها هم به میل آن بزرگتر جواب می‌دادند. صفرخان از من خواست که از بیتا بپرسم که هوادار کی هست! و چون من اندکی تأمل کردم اصرار کرد که حتماً این سؤال را از او بکنم و من هم این را از بیتا پرسیدم. بیتا کی کوچولو درنگی نکرد و بلافاصله سؤال مرا با لحن شیرین بچه گانه‌اش جواب داد: "هوادار اشرف دهقانی". من بیتا را بوسیدم و صفر خان خنده بلندی کرد و گفت دوستان توده‌ای به این بچه داشتند یاد می‌دادند که بگوید توده‌ای است. کسان دیگری هم که اینجا می‌آیند می‌گویند بگو من هوادار فلان خطم، به همین خاطر من به بیتا گفتم هرکس از تو پرسید فقط بگو من هوادار اشرف دهقانی هستم..... این خاطره شاید خود گوئی خیلی مسایل باشد، از جمله این که صفرخان به هر حال می‌دانست که من چه می‌گویم و تفاوت نظراتم با دیگران چیست! وضعیت در آن دوره اینطوری بود. این را هم باید دانست که در آن زمان که من با صفرخان در مورد مسایل گوناگون آن دوره جامعه صحبت می‌کردم هنوز بازار تبلیغات مسمومی که بعداً از طرف دست اندرکاران رژیم



جمهوری اسلامی، فرخ نگهدار و دار و دسته‌اش و بعضی‌های دیگر در مورد من پخش شد، گرم نبود. در ضمن آنطور که بسیاری از زندانیان دوره شاه تعریف کرده‌اند، صفرخان انسان والائی بود که به انقلابیون صرفنظر از خط و خطوطشان عشق می‌ورزید. بیهوده نبود که در ورود به تبریز پس از آزادی از زندان، صفرخان با گرمی داشت یاد انقلابی بزرگ، بهروز دهقانی با دسته گل بزرگ و زیبایی که بعدها آبا در مورد آن به من گفت، به دیدار مادر و خواهر او (آبا و روح انگیز) رفت. اما در مورد این مطلب در کتاب فوق‌الذکر که گویا "به آن اسکورتش گفت برو ماشین را پرکن از آن وسایل بیار برای صفرخان برای زندگیش. لوازمات زندگی.... از همان قرارگاهشان. خیابان میکده" و جملات بعدی ".... مال امریکائی هاست". من تنها از همین جمله آخر که تنها جمله واقعی مطالب بالاست، موضوعی را به یاد می‌آورم که فکر می‌کنم صفرخان در مورد آن موضوع صحبت کرده است. آن روزها یک دوست قدیمی مرا به ساختمان مرکز سازمان جاسوسی آمریکا در ایران (سیا) که در همان روزهای قیام به دست سازمان فدائی افتاده بود، برده و آنجا (ساختمان خالی) را به من نشان داده بود. احتمالاً صحبت‌های من در مورد آن مرکز با صفرخان بود که حال در این کتاب به گونه‌ای دیگر و به طور غیر واقعی مطرح شده است. واقعیت این است که محلی که در خیابان میکده پس از قیام بهمن به ستاد سازمان چریک‌های فدائی خلق تبدیل شد، قبلاً یکی از مراکز ساواک بود و مال امریکائی‌ها نبود. در آنجا هم اگر "وسایل" و "لوازمات زندگی" وجود داشت، من اطلاعی از آن نداشتم و ندارم. چرا که از همان آغاز به دلیل اختلافات اصولی‌ام با رهبران و گردانندگان آن سازمان، در شرایط جدائی با آن‌ها به سر برده و مسئولیتی در آنجا نداشتم. در نتیجه نه از امکانات موجود در ستاد میکده اطلاعی داشتم (و هنوز هم نمی‌دانم که آیا واقعاً در آنجا "وسایل" و "لوازمات زندگی" وجود داشت!) و نه در آنجا صاحب اختیار بودم. اتفاقاً قبل از این که من بتوانم با رفقائی که بعداً به اتفاق هم چریک‌های فدائی خلق ایران را تشکیل دادیم ملاقات کنم، خودم حتی محل

ثابتی برای خوابیدن نداشتم، در واقع خودم بیش از هر کس دیگری به "وسایل" و "لوازمات زندگی" نیازمند بودم. (مطالب در گیومه از کتاب "خاطرات صفرخان" (صفر قهرمانیان) در گفتگو با علی اشرف درویشیان- تهران: نشر چشمه، 1378- صفحات 212-213 نقل شد).